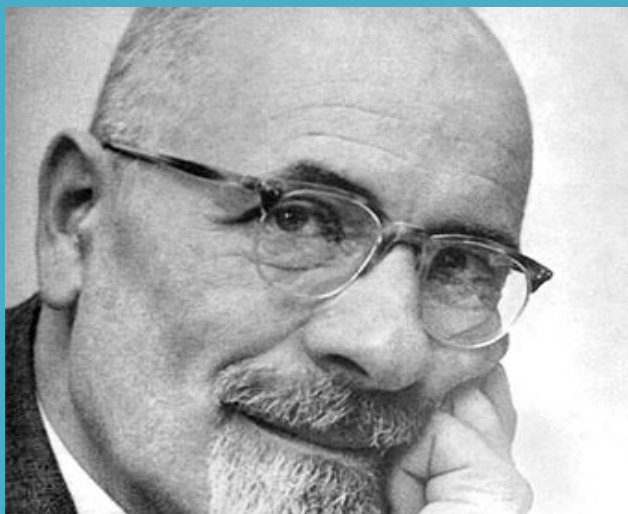


انسان سوسیالیستی



ایزاک دوچر

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه ی مترجم

پیشگفتار

انسان سوسیالیستی

پاسخ سوالات و ...

ترجمه: مجید نامور

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲

مقدمه ی مترجم

در باره ی "انسان سوسیالیستی" عنوان سخنرانی ایزاک دویچر در دومین سمینار سالانه ی محققین سوسیالیست است. سمینار مزبور در روزهای ۹ تا ۱۱ دسامبر ۱۹۶۶ در هتل "کمودور" نیویورک برگزار گردید، و دویچر، که در آن زمان مقیم لندن بود، مهمان اصلی آن سمینار بود؛ سخنرانی افتتاحی او با استقبال پرشور حاضرینی که در تالار ازدحام کرده بودند مواجه شد.

مطالبی که دویچر در این سخنرانی ایراد کرد بحث داغی را برانگیخت که نه تنها در طی روزهای سمینار، بلکه تا به امروز ادامه یافته است. در جلسه ی سخنرانی دویچر اشخاص زیر نیز حضور داشتند و در همان جلسه پیرامون سخنان او اظهار نظر کردند: پرفسور رابرت کوهین، استاد دانشگاه بوستن؛ دکتر شین میگ، استاد دانشکده ی پلی تکنیک بروکلین؛ دونالد مک کلوی، عضو اتحادیه ی دانشجویان طرفدار صلح؛ و پرفسور رابرت وولف، استاد دانشگاه کلمبیا. همچنین، پرفسور هربرت مارکوزا، استاد دانشگاه کالیفرنیا که از شرکت در سمینار معذور بود، تلخیصی از عقاید خود در کتاب انسان تک بعدی را، به صورت تزهایی به بحث ارائه داد.

در باره ی "انسان سوسیالیستی" از روی متن انگلیسی آنکه توسط "انتشارات مریت" در نیویورک به چاپ رسیده، به فارسی ترجمه شده است. در ضمن، جزوه ی حاضر شامل پیشگفتاری است که جورج نوآک بر متن انگلیسی سخنرانی دویچر نوشته است.

جورج نواک از برجسته ترین محققین سوسیالیست در ایالات متحده، و از رهبران جنبش جهانی تروتسکیستی است. او علاوه بر کتاب های متعددی که در زمینه ی فلسفه ی مارکسیستی نوشته است، به خاطر فعالیت های خستگی ناپذیرش در دفاع از حقوق مدنی در آمریکا، و نیز به خاطر نقش فعالی که در دفاع از قربانیان بوروکراسی استالینیستی شوروی ایفا کرده است، شهرت دارد. در سال ۱۹۳۷، نواک با همکاری فیلسوف آمریکائی جان دوئی، در دفاع از لنون تروتسکی، "کمیسیون بین المللی تحقیق در باره ی محاکمات مسکو" را در برابر اتهامات قلابی بوروکراسی شوروی، تشکیل داد. در نتیجه ی فعالیت این کمیون که اتهامات قلابی علیه تروتسکی را یک سره رد کرد، بسیاری از جنایات استالین در انظار جهانیان افشاء گردید. در میان کتاب های جورج نواک می توان از این ها نام برد: مقدمه ای بر منطق مارکسیزم، منشاء ماتریالیزم، اگزستانسیالیزم در مقابل مارکسیزم، دموکراسی و انقلاب، و درک تاریخ.

پیشگفتار

مارکسیزم، صرفاً بدین علت که جامع ترین تحلیل از نظام سرمایه داری و مؤثرترین شیوهی نبرد و درهم کوبیدن قدرت آن را ارائه می دهد، در طی دو قرن اخیر توانسته است با چیرگی بر اندیشه‌ی میلیون ها کارگر و روشنفکر، شکل و شمایل تاریخ را، مستقیماً یا من غیرمستقیم، قالب بریزد. پیش از هرچیز، برنامه‌ی مارکسیزم تغییر شکلی اساسی در روابط اجتماعی را نوید می دهد. تصور جامعه ای عاری از سیادت انسان بر انسان، جامعه ای که در آن شخصیت انسان دستخوش تکاملی همه جانبه می گردد، جالبترین خصیصه‌ی جنبش سوسیالیستی برای تمام کسانی بوده است که از نابرابری ها، خصومت ها، و از خودبیگانگی های جامعه‌ی بورژوایی متنفر و گریزان شده اند.

بینش مارکسیستی در مورد چشم انداز رشد قابلیت های انسان ها و تغییر و تحول خصلت های آنان- اعم از مرد و زن- که از طریق عمل انقلابی علیه سرمایه داری و ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی تحقق می پذیرد، بینشی است که هم در زمینه‌ی نظری و هم در قلمرو جدال مستقیم طبقاتی، سربلند از بوته‌ی آزمایش بیرون آمده است. بسیاری از اگزیستانسیالیست ها¹، بسیاری

¹ - اگزیستانسیالیزم- فلسفه ای است انسانی و بدبین. از نظر اگزیستانسیالیست ها هستی انسان نه از طریق منطقی قابل درک است، و نه از طریق قانون علیت مادی. از دیدگاه اگزیستانسیالیزم، اتفاق و تصادف حاکم بر طبیعت و جامعه است. اگزیستانسیالیست ها برای دستیابی به آزادی انسان بر اعمال اختیاری فرد تکیه می کنند. این مکتب در قرن بیستم به وسیله‌ی ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی مشهور گردید.

از پیروان فروید^۲، و جمیع هواداران کینز^۳، این پاسداران سرمایه داری نو- در صف مقدم مخالفین عقاید مارکسیستی ایستاده اند. دویچر در طی سخنرانی خود، ایرادات اصلی این مخالفین را پیش می کشد و به آن ها پاسخ می دهد.

لکن، قوی ترین عوامل بازدارنده در پذیرفتن عقاید و چشم انداز سوسیالیزم علمی، عواملی نیست که از انتقادات مکتب های رقیب در فلسفه، روانشناسی یا اقتصاد ناشی شده باشد. در اکثر موارد، استدلال های عرضه شده به وسیله ای این مکتب ها، فقط به جلب و تحت تأثیر قرار دادن محافل محدودی از روشنفکران انجامیده است؛ تأثیرپذیری توده های وسیع، ناشی از عوامل دیگری است.

کارگران غرب، به رغم درجه ی ناراضی اشان از سرمایه داری انحصاری، به خاطر آنچه در کشورهای کمونیستی در رابطه با شرایط زندگی، کار و آزادی می بینند- یا فکر می کنند که می بینند- تمایلی به اتخاذ راهی که مارکسیزم نشان می دهد ندارند. این اجتناب تا حدودی ناشی از وقوف آنان بر حقایق است. لکن، اطلاعات تحریف شده و آموزش غلطی نیز که از دو منبع

^۲- زیگموند فروید (۱۹۳۹-۱۸۵۶)- روانشناس اتریشی. بنیانگذار مکتب روانکاوی.

^۳- جان کینز- اقتصاددان معروف انگلیسی. مطابق عقاید کینز، برای درمان بحران های اقتصادی، حکومت باید مخرجی اضافه بر درآمدش داشته باشد. مطابق این نظریه، حکومت می تواند این اضافه مخرج را از طریق دریافت وام های کلان از بانک ها تأمین نماید و در دوره ی رونق اقتصادی به انضمام سود بازپرداخت کند. اما خود کینز، در مشهورترین اثرش (نظریه ی عمومی شغل، سود و پول، صفحه ی ۱۳۰) در بحبوحه ی رکود اقتصادی سال ۱۹۳۵ نوشت: "مخرج جنگی تنها شکلی بوده است که سیاستمداران دریافت وام های بسیار عمده را برای آن قابل توجیه دانسته اند."

از آنجائی که بحران های تناوبی اقتصاد سرمایه داری ناشی از تضادهای درونی سیستم است، اقدامات تنظیمی کینز، هر چقدر هم که حساب شده باشد، قادر به جلوگیری از بروز بحران نیست. جوهر سیاست های اقتصادی کینز، در واقع چیزی جز تورم نیست.

بسیار متفاوت کسب می شود، در پرورش این احساس اجتناب بی دخالت نبوده است.

از یکسو، دستگاه های تبلیغاتی اربابان قدرت، عقاید مارکسیزم را به باد تحریف می گیرند؛ دستاوردهای برجسته ای را که دول کارگری، از سال ۱۹۱۷ به بعد تحت شرایطی فوق العاده دشوار کسب کرده اند، بی ارزش جلوه می دهند؛ و از گرایشات واقعی این رژیم ها تصویری کاذب می سازند. برای آنکه سدی به وجود آید تا از ریزش ایمان متزلزل توده ها نسبت به وضع حاضر جلوگیری کند، ضرورت اینگونه تحریفات منظم و حساب شده حتمی است.

از سوی دیگر، سخنگویان رسمی کمونیست که از استالینیزم پیروی می کنند، با تأیید بدون شک این امر که اتحاد شوروی؛ به همین زودی، به سوسیالیزم دست یافته و برتری های "انسان سوسیالیستی" را می توان در جوامع امروزی شوروی و چین مشاهده کرد، در به وجود آوردن گجی حاضر سهم عمده ای داشته اند. اگر قرار باشد که روسیه ی استالینست یا نو- استالینست، و یا چین مانوئیست، نمونه های درخشانی از آینده ی سوسیالیستی باشند که مارکسیزم وعده داده بود، در آن صورت مشکل می توان از کارگران کشورهای صنعتی انتظار داشت که برای ریشه کن ساختن حکومت سرمایه داری دست به کوششی سرسختانه تر بزنند.

دوچرخ در توضیحات خود، با جمیع مخالفین مارکسیزم و نیز کسانی که آن را بی ارزش جلوه می دهند به مقابله بر می خیزد، و از اصول و عقاید مارکسیزم کلاسیک پیرامون سرنوشت سوسیالیزم به دفاع می پردازد. مضافاً اینکه، او پیش بینی های درازمدت نظریه ی مارکسیستی را از آنچه امروز در

بلوک شوروی جریان دارد تفکیک می کند، و مفاهیم اصیل بنیانگذاران مارکسیزم را در مقابل تحریفاتی قرار می دهد که انواع گوناگون ایدئولوژی استالینیستی از این مفاهیم به عمل آورده اند.

موضع او این است که هیچیک از رژیم های ما بعد سرمایه داری کنونی را نمی توان واقعاً به عنوان نمونه ای زنده از آنچه "انسان سوسیالیستی" خواهد بود، یا آنچه می تواند باشد، پذیرفت؛ زیرا هیچیک از این ها هنوز به سوسیالیزم دست نیافته اند. کوشش ها و دستاوردهای مردمان این کشورها، در نهایت، پیش تصویر تیره ای است از چگونگی تغییر روابط انسان ها در جامعه ای بی دولت و بی طبقه؛ جامعه ای که اساس آن را استفاده ی با برنامه از امکانات تولیدی مبتنی بر علم و تکنولوژی جدید تشکیل می دهد.

امروز، کشورهای کمونیستی در بینابین دو جامعه قرار گرفته اند. جامعه ی طبقاتی که از آن بریده اند، و جامعه ی جدیدی که ساختن آن آغاز شده است. این کشورها، در این دوره ی انتقالی سخت دشوار و طولانی، شرایط و عاداتی را حفظ یا احیاء کرده اند که آن ها را در موقعیتی به مراتب نزدیک تر به نظام پیشین قرار می دهد تا نظام جدید. اینان نه تنها مظهر روابط و قواعد سوسیالیزم نیستند، بلکه به خاطر عقب ماندگی موروثی خود در قلمرو اقتصاد و فرهنگ، و نیز به خاطر شرایط دیگری که خارج از کنترل آنان است، حتی شاهد انحرافات خفت بار و زنده از آن روابط و قواعد هم بوده اند.

دویچر تأکید می کند که روشنفکران سوسیالیست جهان غرب در مقابل این وضع با سه وظیفه رو به رو هستند. آنان در حین دفاع از دستاوردهای انقلابات این کشورها باید از عهده ی تشخیص، درک، و توضیح دلایل تاریخی اجتناب ناپذیری که منجر به چنین تناقضی خیره کننده بین هدف های

سوسیالیزم جهانی و حقایق زندگی در بلوک شوروی و چین شده است، برآیند. آنان باید اسطوره ها و افسانه سازی هائی را که به وسیله استالینیزم شایع گردیده، افشاء کنند. و نیز باید دست به احیای آموزش های اصیل سوسیالیزم علمی بزنند و این آموزش ها را در اختیار طبقه ی کارگر بگذارند. یعنی در اختیار تنها نیروی اجتماعی و قدرت سیاسی راسخی که می تواند سیادت سرمایه داری را یکسره پایان بخشد و راه را به سوی دموکراسی سوسیالیستی هموار سازد.



پرفسور مارکوزا که مدعی است مفاهیم و نتیجه گیری های سوسیالیزم علمی دیگر منسوخ شده، نمایانگر آن یأس و تردیدی است که چشم انداز روشنفکران رادیکال را نسبت به اصول و عقاید مارکسیزم کدر کرده است. روشنفکرانی که تحت تأثیر رونق سرمایه داری نو و محافظه کاری ناشی از آن قرار گرفته اند. اینان معتقدند از آنجا که این اصول و عقاید، دیگر به اندازه ی کافی رادیکال یا تخیلی نیست، یا باید دست رد بر سینه ی آن ها زد، و یا در آن ها تجدیدنظر نمود. و نیز معتقدند که برخلاف نظریه ی مارکسیستی، تحت شرایط سرمایه داری پیشرفته، طبقه ی کارگر خصلت انقلابی خود را از کف داده و نسبت به سوسیالیزم متخاصم شده است؛ و از این رو دیگر نمی توان آن را به عنوان نیروی محرکه ای ترقی و پیشرفت به حساب آورد.

بنابر عقیده ی مارکوزا، جامعه ی امروزی را نمی توان از طریق شیوه های اصلاح طلب یا انقلابی تغییر داد. برای دست یافتن به آزادی باید در جستجوی نیروهای جدیدی بود، سوای آن چه مارکسیست ها تصور کرده اند. و در این

میان، نیروی عمده جوانانی هستند که از نظر اخلاقی، طغیان زده، و از نظر جنسی عصیانگرند.

شین میگ این طرز فکر را تا حد افراط پیش می برد. او نیز مدعی است که مارکسیزم منسوج و ورشکسته گردیده و برنامه و چشم اندازش - که حول محور عمل انقلابی کارگران می گردد- مضمحل شده است. مطابق عقیده ی او، ما به عنوان "موجوداتی مطلقاً آزاد و آگاه"، فقط از طریق کناره گیری از صحنه اجتماعی و ایجاد "آگاهی جدید" و "مذهب جدید"، می توانیم خویشتن را از شر اختناق و ستم رها کنیم. و راه رسیدن به این انقلاب درونی، "سیر و سیاحت در عالم هیروت"، منجمله استفاده از ال-اس-دی است.

دویچر در خاتمه ی سخنانش، گرایش فوق را به عنوان گرایشی نگران کننده، خطرناک و بچگانه محکوم می کند. او می گوید که طرد مارکسیزم، پشت کردن به توده های زحمتکش، فرار از مسایل اجتماعی و مبارزه ی سیاسی، و دلبستن به رستگاری و روشن ضمیری تخیلی فردی، از طریق استعمال مواد مخدر- باری تمام این ها- ارتجاعی است.

تا زمانی که محققین سوسیالیست راه دیگری در پیش نگرفته اند، جنبش سوسیالیستی در آمریکا، یعنی در قلب امپریالیزم، چشم اندازی تیره خواهد داشت. روشنفکران بسیاری که پدیده ی از ود یگانگی را این چنین با صراحت بیان توصیف می کنند، از وخامت بیگانگی خویش از منبع اصلی قدرت و ترقی بالقوه در جامعه ی آمریکا بی خبرند. اینان، به عوض تحقیر و ناصالح دانستن کارگران، بهتر است به متفکرترین و مبارزترین عناصر کارگری روی بیاورند و در پی راه هائی باشند تا از آن طریق آموزش های حقیقی و عقاید آزادی بخش سوسیالیزم را در اختیار آنان بگذارند.

تأیید مجدد اصول و چشم انداز سوسیالیزم علمی به وسیله ی دویچر، می تواند شک و تردید بی حال و بی رمقی را که در محافل "چپ نو" نسبت به اعتبار و مناسبت مارکسیزم و نقش انقلابی کارگران رایج است، مانند پادزهری دفع کند- سخنان او بر جوانان عصیانگری که عزم نابودی سرمایه داری جزم کرده اند، تأثیری برانگیزنده خواهد داشت.

جورج نواک

در باره ی

«انسان سوسیالیستی»

از من درخواست شده که در باره ی "انسان سوسیالیستی" برای شما صحبت کنم. این مبحث به قدری گسترده است و به قدری باید از زوایای مختلف به آن برخورد کرد که امیدوارم مرا ببخشید اگر مطالبی را که خواهم گفت، در ظاهر بیش تر به عباراتی بی سروته شبیه باشد، تا به یک سخنرانی تنظیم شده.

به عنوان یک قاعده ی کلی، مارکسیست ها تمایلی به سخن گفتن در باره ی "انسان سوسیالیستی" نداشته اند؛ و باید اعتراف کنم موقعی که موضوع این سخنرانی برای نخستین بار به من پیشنهاد شد، آن احساس بی میلی تا حدودی به خود من هم دست داد. هرگونه سعی در ارائه ی تشریحی مثبت از "انسان سوسیالیستی"، آن عضو جامعه ی بی طبقه ی آینده، ناگزیر با اندکی چاشنی تخیلی همراه است. این قلمرو خیالپردازان بزرگ سوسیالیزم، به ویژه سن سمون و فوریه^۴ بود، که مانند منطق گرایان فرانسوی در قرن هجدهم،

^۴ - هانری سن سمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰) و شارل فوریه (۱۸۳۷-۱۷۷۲) - از بنیانگذاران جنبش سوسیالیستی تخیلی (ناکجاآبادی) فرانسه در قرن نوزدهم بودند. در بیانیه ی کمونیست مارکس و انگلس ارزیابی خود را از این روند فکری چنین ارائه می دهند:
عمل تاریخی قرار است تسلیم عمل ابتکار شخصی آنان بشود؛ شرایط تاریخی آزادی پرتلاریا به عنوان یک طبقه تسلیم سازمانی اجتماعی بشود که این مبتکران، به ویژه، ساخته و

تصور می کردند که آنان- و از طریق آنان، عقل- سرانجام انسان ایده آل را کشف کرده؛ و همین اکتشاف کافی بود تا انسان ایده آل، الزاماً، صورت تحقق به خود بگیرد. هیچ چیز به اندازه‌ی این طرز فکر، از مارکس و انگلس و مارکسیست های برجسته‌ی نسل های بعد به دور نبود، چرا که آنان هرگز به بشریت نگفتند: "بیانید، این هم آن بت ایده آل، حالا بروید در برابرش سجده کنید!" آنان به جای ارائه طرح کاملی از جامعه‌ی آینده، جدوجهد خویش را صرف ارائه‌ی تحلیلی واقع بینانه از جامعه ای که بود و هست کردند، یعنی جامعه‌ی سرمایه داری؛ و در رویارویی با جدال طبقاتی زمان خود، خویشتن را به طرزی برگشت ناپذیر به نهضت پرولتاریا متعهد ساختند.

لیکن آنان در پاسخ به نیازهای عصر خویش، به آینده پشت نکردند. کوشیدند، دستکم، شکل چیزهایی را که در پیش بود حدس بزنند، اما در فورموله کردن این حدسیات- چیزی که فقط به ندرت صورت می گرفت- فوق العاده محتاط بودند. مارکس و انگلس در سراسر نوشته های فراوان خود، صرفاً اشاراتی پراکنده و معدود به موضوع مورد بحث ما کرده اند. و گرچه این اشارات به طریقی پُر معنا با یکدیگر مرتبط اند، و افق های جدید بیکرانی را در برابر ما می گشایند، با وجود این از حدود اشارات فراتر نمی روند. شکی نیست که کارل مارکس مفهومی از "انسان سوسیالیستی" در سر داشت، اما این مفهوم، فرضیه ای در دست یک کارشناس اهل عمل بود، نه ارتعاشات فکری یک خیالپرداز. مارکس گرچه از واقع بینی تاریخی پیش بینی های خویش

پرداخته اند. اینان گمان می کنند که تاریخ آینده، منتهی به تبلیغ و اجرای عملی نقشه های اجتماعی آنان می شود.

"اینان در سازمان دادن به نقشه هایشان، عمدتاً وقوف دارند به منافع طبقه ی کارگر به عنوان طبقه ای که بیش تر از همه رنج می برد. برای اینان پرولتاریا تنها از این دیدگاه وجود دارد که این طبقه رنجبرترین طبقات است." (بیانیه ی کمونیست، انتشارات فانوس).

اطمینان داشت، معذالک آن پیش‌بینی‌ها را تا حدودی به دیده‌ی شک و تردید می‌نگریست.

مارکس، آن‌طور که خود می‌گفت، جنین سوسیالیسم را در رحم سرمایه‌داری شکافت. بنابراین او فقط می‌توانست "انسان سوسیالیستی" را در حالت جنینی ببیند. با وجود اینکه ممکن است به قیمت دل‌سردی بعضی از شما تمام شود، باید بگویم که حتی امروز هم، کاری بیش از این از دست ما ساخته نیست. پس از تمام انقلاب‌هایی که در این عصر رخ داده، و به رغم تمام چیزهایی که ما پس از مارکس درباره‌ی جامعه آموخته‌ایم، در این زمینه به هیچ وجه جلوتر از مارکس نیستیم: در بحث پیرامون "انسان سوسیالیستی"، ما هنوز نمی‌توانیم قدمی فراتر از نکات مقدماتی این مبحث بگذاریم. هر چه درباره‌ی این مسأله بگوئیم، ناگزیر، جنبه‌ای بسیار کلی، پراکنده، و به یک معنا؛ جنبه‌ای منفی پیدا خواهد کرد. دیدن اینکه "انسان سوسیالیستی" چه چیز نمی‌تواند باشد برای ما آسان‌تر است تا اینکه ببینیم او چه خواهد بود. لکن، تا جایی که نفی دال بر تأیید نیز هست، تشریح منفی ما از "انسان سوسیالیستی"، برخی از خصوصیات مثبت او را هم در بر خواهد داشت.

مارکسیسم تناقض عمده‌ی جامعه‌ی بورژوائی و عمیق‌ترین دلیل هرج و مرج و بی‌منطقی این جامعه را، در تصادم موجود بین گسترش اجتماعی شدن پروسه‌ی تولید از یکسو، و خصلت غیراجتماعی کنترل مالکیت خصوصی بر تولید از سوی دیگر، تشخیص می‌دهد. تکنولوژی و صنعت جدید، جامعه را به وحدت می‌رساند، در صورتی که برعکس، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، مسبب نقض این وحدت است. پروسه‌ی اجتماعی تولید، این عنصر

اولیه‌ی نظام اشتراکی که در بطن اقتصاد سرمایه داری- یا به عبارتی اقتصاد سرمایه داری نو- نهفته است، باید خود را از قید روابط محدودکننده و اخلاک‌گر مالکیت بورژوازی برهاند. اقتصاددانان بورژوا به مدت بیش از یک قرن از تشخیص این تناقض عاجز بودند، تا اینکه کینز و پیروان او، با همان روش التقاطی خود، به این تناقض پی بردند و بدین وسیله، بی آنکه خود معترف باشند، به تجلیل و تقدیر از انتقاد مارکسیستی پرداختند.

لیکن مکتب کینز و سرمایه داری نو- که بخت کمونیزم اینک بیش از هر زمان دیگر بر آن چنگ انداخته- فقط توانسته است، بر مبنای مالکیت خصوصی (یعنی شرکت های انحصاری سرمایه داری)، نوعی کنترل شبه سوسیالیست کاذب بر پروسه‌ی اجتماعی تولید برقرار کند.

این نخستین و آخرین بار نیست که انسان، به منظور تضمین بقای نهادهای عتیقه شده‌ی جامعه و یا طرق خاصی از زندگی، در عصری دست به مبارزه‌ی اضطراری زده است که در آن عصر، نه نیازی به آن نهادها و طرق زندگی وجود دارد، و نه مورد استفاده‌ی آن‌ها. من زمانی در کشورم، لهستان، به دهقانی بر خوردم که تصادفاً صاحب یک اتومبیل شده بود، و اصرار داشت که حتماً آن را به اسب هایش ببندد. مکتب کینز و سرمایه داری نو، ماشین های اتمی و قمرهای فضائی عصر ما را به اسب های مالکیت خصوصی بسته- و ما را تهدید هم می کند که اگر خیال آزاد کردن آن ها را به خود راه دهیم؛ زمین و زمان را به آتش خواهند کشید.

برگردیم به موضوع مورد بحث مان: عقیده ای که ما از سوسیالیزم در سر داریم، یک تعبیر روشنفکرانه‌ی اختیاری نیست، بلکه پیش بینی دقیقی است از روی قرانن موجود، و نیز تجسمی است از چگونگی عناصر منطقی سازمان

اجتماعی در آینده؛ عناصری که امروز پاره‌ای از سرشت جامعه‌ی سرمایه‌داری هستند، لکن در تصادم دائمی خود با این جامعه، به وسیله‌ی آن نفی می‌شوند. به همین منوال، عقیده‌ی ای که ما از "انسان سوسیالیستی" در سر داریم، تجسمی است از انسان اجتماعی که هم اکنون در میان ما، به شکل بالقوه، وجود دارد، اما به وسیله‌ی شرایطی که بر او محاط است، دستخوش تحریف، سرکوبی و تحمیق می‌شود. (نطفه‌ی، "انسان سوسیالیستی" حتی در آن کارگر از خودبیگانه‌ی عصر ما، زمانی که او در آن لحظات نادر، به آگاهی اصیلی از نقش خویش در جامعه و همبستگی طبقاتی دست می‌یابد، و برای رهایی خود مبارزه می‌کند، حضور دارد.) در اینجاست که آمال ما از واقعیت سرچشمه می‌گیرد و به وسیله‌ی آن تقویت می‌شود، لیکن این آمال غالباً زندانی همان واقعیت نیز هستند.

این را تکرار می‌کنم که ما می‌دانیم "انسان سوسیالیستی" چه چیز نمی‌تواند باشد و چه چیز نخواهد بود: او نمی‌تواند محصول جامعه‌ی خصومت‌آمیز باشد؛ نمی‌تواند تولیدکننده‌ی اشتراکی باشد که به عوض داشتن کنترل بر آنچه خود تولید کرده، و داشتن کنترل بر محیط اجتماعی، خود تحت کنترل آن‌ها در آید. او نه می‌تواند بازیچه‌ی ای در دست نیروهای چشم بسته‌ی بازار باشد، نه عروسکی در دست اقتصاد جنگی سرمایه‌داری نو، تحت مدیریت دولت. او نه می‌تواند پرولتاریای از خودبیگانه و وحشت‌زده‌ی دیروز باشد، و نه المثنای قلابی یک خرده‌بورژوا، چیزی که دولت به اصطلاح رفاه‌پرور سعی دارد کارگر را به آن بدل کند. او به عنوان یک کارگر اشتراکی، فقط در توسعه یافته‌ترین و اشتراکی‌ترین جامعه می‌تواند خویشتن باشد. تنها چنین جامعه‌ی ای است که او را قادر می‌سازد تا کار ضروری

اجتماعی خود را به میزان حداقلی که تکنولوژی جدید آن را ممکن ساخته تقلیل دهد. او تنها در چنین جامعه ای می تواند نیازهای مادی و معنوی خویشتن را به طور حتم و نه تصادفی، از روی منطق و نه بوالهوسی، برآورده سازد. تنها در چنین جامعه ای است که او، برای کسب رهنمون در برآوردن نیازها و استفاده از اوقات فراغت، به تشخیص عالمانه و انتخابی آگاهانه روی می آورد؛ نه به انواع مشوقین صامت یا گوش خراش آگهی های تجارتي. انسان فقط در یک جامعه ی سوسیالیستی خواهد توانست تمام ظرفیت های بیولوژیکی و معنوی خویش را گسترش دهد، شخصیت خویش را بیرواند و به کمال برساند؛ و خویشتن را از بند مرثیه ی پلید هزاران سال قحطی مادی، نابرابری و ستم رها سازد. تنها در چنین جامعه ای است که انسان می تواند شکاف بین کار جسمانی و کار فکری را به هم آورد، شکافی که بیگانگی انسان ها نسبت به یکدیگر و تقسیم بشریت به گروه های حاکم و محکوم و طبقات متخاصم از آن ریشه گرفته- شکافی که حتی همین امروز، تکنولوژی پیشرفته ی ما به آن صورت زاید داده، لیکن سرمایه داری و سرمایه دار نو هر آنچه در ید قدرت دارد می کند تا این شکاف پابرجا بماند. "انسان سوسیالیستی" زمانی به حد کمال قد راست خواهد کرد که ما به قله ی فرهنگ و تمدن خویش رسیده باشیم؛ قله ای که در معرض دید ماست. ولی روابط مالکیت و نهادهای اجتماعی ما و نیز یک سستی عمیق درونی، ما را از حرکتی آن طور که باید قاطعانه و سریع به سوی آن باز می دارد.

از ما غالباً انتقاد شده که در تصویرمان از "انسان سوسیالیستی"، نوعی خوشبینی گستاخانه نهفته است. می گویند ما نیز از همان قماش خیالپردازان هستیم و مفروضات تاریخی- فلسفی و روانی ما نامعقول است. می گویند

"بهشت روی زمینی" که مبلغین سوسیالیزم از آن سخن می‌گویند، به اندازه‌ی همان بهشت آسمانی که عالمین روحانی وعده می‌کردند، دست نیافتنی است. ما باید با فکری باز به این انتقادات گوش کنیم. بعضی مواقع ذره ای از حقیقت در آن‌ها پیدا می‌شود. این را باید اذعان کرد که ما نه یکبار بلکه چند بار، اگر نه نسبت به خود سوسیالیزم، دستکم نسبت به طرق رسیدن به آن، نظری بیش از حد خوشبینانه داشته‌ایم. لیکن به این نیز باید واقف بود که بسیاری از این انتقادات، یا فقط نشانگر احساس زوالی است که جامعه‌ی بورژوائی و ایدئولوگ‌های آن را اشباع کرده، و یا شکل‌های غیرمنطقی نومیدی ای است که به درون اردوگاه خود ما رخنه کرده است.

بدین ترتیب برخی از اگزیستانسیالیست‌ها به ما می‌گویند که ما می‌کوشیم از دشواری‌ها اساسی‌شرایطی که بر انسان محاط است فرار کنیم و سعی در اختفای بیهودگی ذاتی سرنوشت خویش داریم. هر نوع مناظره‌ی ثمربخش با مخالفینی که مجدالاتشان جنبه‌ی ابدیت دارد (sub specie aeternitatis) و از فرضیاتی کاملاً الهی حرکت می‌کنند، کاری است بس دشوار. اگزیستانسیالیست‌بدبین همان سؤال قدیمی را پیش می‌کشد: مقصود و هدف از موجودیت و فعالیت بشر، در مقابل ازلیت و ابدیت زمان و مکان چیست؟ ما البته پاسخی برای این سؤال نداریم. همانطور که خود اگزیستانسیالیست‌هم پاسخی ندارد. لیکن این خود سؤالی است عبث، چرا که مبتنی بر این فرض مسلم است که موجودیت بشر مستلزم نیاز یا ضرورتی است برای مقصودی غائی و ماوراء طبیعت؛ مقصودی که اعتبار خود را تا ابد حفظ می‌کند. ما نه چنین مقصودی در سر داریم و نه نیازی برای آن. ما در موجودیت خویش معنایی ماوراء طبیعت نمی‌بینیم، و در نتیجه آن را چیزی بیهوده نیز

نمی‌پنداریم- بیهودگی و معنا، دو روی متقابل یک سکه هستند؛ فقط هنگامی سخن از بیهودگی می‌توان گفت که معنا را فرض مسلم قرار دهیم. آن شرایط محاط بر انسان که مورد توجه ماست، عزلت او در مقابل ازلیت و ابدیت زمان و مکان نیست- در این کران بیکرانی حتی کلمات تنهائی و بیهودگی نیز معنای خود را از دست می‌دهند. مورد توجه ما شرایط محاط بر انسان در جامعه است، شرایطی که آفریده‌ی خود انسان است، و هم او خود از عهده‌ی تغییر آن بر می‌آید. استدلالی که جنبه‌ی ابدی داشته باشد، از دیدگاه فلسفی خشک و بی‌روح، و از نظر اجتماعی ارتجاعی است؛ این استدلال، به عنوان قاعده‌ی کلی، استدالی است در توجیه بی‌تفاوتی اخلاقی و سکوت سیاسی، استدلالی است برای پذیرفتن تسلیم آمیز شرایط اجتماعی موجود. جای خوشبختی است که اگرستانسیالیست‌ها، به طوری که از نمونه‌ی برجسته‌ی سارتر^۱ پیدا است، قادر به داشتن تناقض فلسفی هستند و می‌توانند، به رغم نظرشان مبنی بر بیهودگی شرایط محاط بر انسان، عقیده‌ی "انسان سوسیالیستی" را بپذیرند.

انتقاد زیگموند فروید از آمال سوسیالیستی و مارکسیستی، در کتاب آشوب تمدن تا حدودی مشخص‌تر است. فروید در پاسخ به عقیده‌ی ما مبنی بر آنچه "انسان سوسیالیستی" می‌تواند باشد و محتمل خواهد بود، این ضرب‌المثل قدیمی را پیش می‌کشد: **Homo homini lupus** (انسان گرگی است در برابر انسان). او می‌گوید انسان‌ها همیشه نسبت به یکدیگر حالتی تجاوزگر و متخاصم خواهند داشت؛ و نیز اینکه، غرایز تجاوزگر انسان از پیش بوسیله‌ی بیولوژی او تعیین شده و تغییر و تحولی که در ساخت جامعه روی می‌دهد

^۱- ژان پل سارتر- به یادداشت شماره ۱ مراجعه کنید.

هیچگونه تأثیر مهمی بر این غرایز نمی‌گذارد. فروید می‌گوید: "کمونیست‌ها معتقدند که راه رستگار شدن از مصائب روزگار ما را یافته‌اند. به عقیده‌ی آنان انسان موجودی است یکسره نیکو سرشت و نسبت به همسایه‌ی خود خوشنیت، لکن ذات او به وسیله‌ی نهادهای مالکیت خصوصی به فساد و تباهی کشیده شده است. تصاحب ثروت خصوصی فرد را صاحب قدرت می‌کند، و همراه با آن، فرد به هوس بدرفتاری با همسایه می‌افتد؛ و در عین حال انسانی که از مالکیت محروم است دست به عصیانی گریزناپذیر علیه ستمگر خویش می‌زند. اگر مالکیت خصوصی لغو گردد و ثروت جنبه‌ی اشتراکی پیدا کند، و اجازه‌ی بهره‌برداری از آن به همه داده شود، بدسرشتی و خصومت از میان انسان‌ها برچیده خواهد شد و از آنجا که نیازهای همگان برآورده خواهد گشت، هیچ کس دلیلی نمی‌بیند که دیگری را دشمن خویش بداند؛ همگی به طور داوطلبانه به کاری که لازم است خواهند پرداخت."

پیش از ادامه‌ی سخنانم اجازه بدهید اول ببینیم که آیا تلخیص فروید از عقیده‌ی مارکسیستی صحیح است یا خیر؟ آیا ما واقعاً انسان را ذاتاً "یکسره نیکوسرشت" و "نسبت به همسایه خود خوشنیت" می‌دانیم؟ فروید که اطلاع چندانی از نظریه‌ی مارکسیستی نداشت، مسلماً به گفته‌ی ای از این دست در تبلیغات رایج کمونیستی و سوسیال دموکراتیک، که عملاً اتفاق می‌افتاد، برخورد کرده بود. لکن، نظریه‌ی مارکسیستی جدی، در مورد سرشت انسان چنین فرضی نمی‌کند. ردپا چنین فرضیاتی را حداکثر ممکن است در نوشته‌هایی جست که مارکس جوان تحت تأثیر فویرباخ^۶ می‌نوشت. به خاطر

^۶ - لودریگ فویرباخ (۱۸۷۲ - ۱۸۰۴) - فیلسوف ماتریالیست آلمانی در دوران پیش از مارکس، که نظریات ایده‌آلیستی هگل را از نقطه نظر ماتریالیستی مورد انتقاد قرار داد. به قول

دارم که در ایام نوجوانی، زمانی که داشتم با نظریه‌ی مارکسیست آشنا می‌شدم و کوشش‌م این بود که ذهنم را در باره‌ی مفهوم سرشت انسان در مضمون این نظریه روشن کنم، این مسأله مرا سخت به خود مشغول کرده بود. با بررسی آثار مارکس، انگلس، کائوتسکی، پلخائف، مهرینگ، روزا لوکزامبورگ، لنین، تروتسکی، و بوخارین، به این نتیجه رسیدم که می‌شود گفت فرضیات آنان در مورد سرشت انسان، اساساً، بیطرفانه بود. آنان در انسان سرشت نه "یکسره نیک" و نه "یکسره پلید" می‌دیدند، و او را "نسبت به همسایه خود" نه "خوشنیت" و نه "بدنیت" می‌دانستند؛ آنان دست رد به سینه‌ی این اندیشه‌ی ماوراء طبیعت زدند که انسان سرشتی تغییرناپذیر دارد و تحت تأثیر شرایط اجتماعی واقع نمی‌شود. من هنوز به صحت نتیجه‌ی ای که ۴۰ سال پیش به آن رسیدم معتقدم.

انسان زائیده طبیعت است، لکن به طور مشخص زائیده‌ی آن بخشی از طبیعت که، به عنوان جامعه‌ی انسان، از طبیعت جدا شده و تا حدودی خود را در مقابل آن قرار داده است. صرفنظر از مبنای بیولوژی موجودیت ما، چیزی که در تعیین خصلت ما نقشی قاطع بازی می‌کند شرایط اجتماعی است؛ حتی عوامل بیولوژیکی نیز خود را از طریق خصلت اجتماعی ما منکسر می‌کنند و تا اندازه‌ای به وسیله‌ی همین خصلت تغییر و تحول می‌یابند. تاکنون شرایط اجتماعی محاط بر انسان، سرشت انسان و از آن جمله غرایز او را تا حدودی سرکوب و تحریف کرده است، و فقط زمانی که کیفیت ستمگر و تحریف‌کننده‌ی این شرایط از بین برود، ممکن است ما بتوانیم به نظری روشن‌تر و علمی‌تر

انگلس: فویرباخ "از بسیاری جوانب، حلقه‌ی واسطه‌ای است بین فلسفه‌ی هگل و عقاید ما." (لودویک فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان.)

نسبت به عناصر مختلف بیولوژیکی و اجتماعی که در سرشت انسان نهفته است دست پیدا کنیم.

انتقاد عمده‌ی یک مارکسیست از فرویدیزم- و من به عنوان کسی صحبت می‌کنم که به سهم اساسی و انقلابی فروید در درکی که ما از روانشناسی داریم از صمیم قلب معترف است- این است که فروید و پیروان او غالباً حاضر به پذیرفتن این نیستند که انعکاسات کشش‌های غریزی انسان و تغییر و تحول آن‌ها، از طریق هویت اجتماع در حال تغییر او صورت می‌گیرد- در حالی که این خود فروید بود که ما را از پروسه‌هایی واقف کرد که آن‌ها را نمی‌توان چیزی جز مکانیزم تصعید^۷ دانست! علم روانکاوی تاکنون فقط با انسان بورژوایی سروکار داشته است؛ یعنی انسان بورژوایی عصر امپریالیزم، که روانکاوی خواسته است او را انسان به معنی تعمیم یافته آن معرفی کند، و تضادهای درونی او را به طریقی ماوراء تاریخی، به عنوان تضادهایی که در سراسر ادوار تاریخ، تحت کلیه‌ی نظام‌های اجتماع وجود داشته، و به عنوان تضادهای موروثی در ذات انسان، مورد مطالعه قرار دهد. اگر از این دیدگاه به "انسان سوسیالیستی" نگاه کنیم، او را فقط به شکل نوع دیگر از انسان بورژوایی خواهیم دید. این را خود فروید چنین می‌گوید: "با الغاء مالکیت خصوصی، ما یکی از ابزار عشق به تجاوز انسان را از دست او می‌گیریم، و این گرچه ابزاری است قوی اما قوی‌ترین ابزار نیست؛ لیکن ما با این کار به هیچ وجه اختلافات موجود در قدرت و نفوذ را که تجاوزگری از آن

^۷- تصعید، sublimation - این واژه به وسیله‌ی فروید مصطلح گردید. تصعید پروسه‌ای است که طی آن انگیزه‌های جنسی در مسیر فعالیت‌های اجتماع پسند یا فعالیت‌هایی که ارزش اجتماعی دارند منحرف شده و به کار می‌افتد.

سوءاستفاده می کند تغییر نداده ایم و در عین حال در سرشت آن نیز هیچگونه تغییری به وجود نیاورده ایم."

فروید سپس به این فرض حتی قاطعانه تر متوسل می شود: "تجاوزگری زائیده مالکیت نیست؛ در اعصار اولیه نیز، زمانی که مالکیت هنوز بسیار قلیل بود، تجاوزگری حد و حسابی نداشت، و اکنون نیز تقریباً پیش از آنکه طفل دست از اشکال بدوی و مقعدی^۸ تجاوز بکشد، تجاوزگری در شیرخوارگی متجلی می شود... اگر ما حقوق شخص بر ثروت های مادی را لغو کنیم، حقوق و امتیازات در زمینه ی روابط جنسی کماکان پا برجا می ماند، و این امر ناچار بدل به منشاء قوی ترین نفرت ها و خشونت بارترین تخصصات بین انسان هائی خواهد شد که در زمینه های دیگر از تساوی برخوردارند." و بدین منوال به ما هشدار داده می شود که "انسان سوسیالیستی"، نسبت به هموعان خود، کم تر از انسان بورژوائی تجاوزگر و متخاصم نخواهد بود و مضافاً اینکه، این تجاوزگری حتی در دوران شیرخوارگی او نیز خود را نشان خواهد داد.

توجه کنید، با وجود اینکه فروید در مالکیت خصوصی نوع ابزار تجاوزگری قوی می بیند، لیکن به طریقی جزمی، می گوید که مالکیت خصوص قوی ترین آن ابزار نیست. او این را از کجا می داند؟ او چگونه قدرت نسبی ابزار مختلف تجاوزگری را می سنجد؟ در اینجا، اندیشه ی ما مارکسیست ها، کم تر جزمی و بیش تر فروتنانه است: ما ادعا نمی کنیم که به سنجش های نسبی دقیقی دست یافته ایم که در قیاس با نیازها، و یا منافع و جبر اجتماعی، به ما امکان

^۸ - تجاوزگری مقعدی، anal aggressiveness - مطابق نظریه ی فروید، رشد جنسی انسان در سنین مختلف، مراحل مختلفی را طی می کند و هر مرحله به وسیله ی انگیزه های مشخص آن شناخته می شود. انگیزه های مقعدی یا سادیستی، در دومین مرحله ی رشد جنسی در طفولیت نمایان می گردند، و به عقیده ی فروید پیدایش این انگیزه ها "بی شک با نمایان شدن دندان ها، تقویت یافتن سیستم ماهیچه ها و کنترل اعمال ماهیچه ی باسطه، در ارتباط اند."

اندازه‌گیری وزنه‌ی کشش‌های جنسی و تجاوزات غریزی را می‌دهد. کشش‌های غریزی بی‌شک در "انسان سوسیالیست" نیز وجود خواهد داشت - مگر غیر از این هم ممکن است؟- ولی ما نمی‌دانیم این غرایز خود را چگونه از طریق شخصیت او منعکس خواهند کرد. ما فقط می‌توانیم حدس بزنیم که تأثیر این غرایز بر "انسان سوسیالیستی" با تأثیر آن‌ها بر انسان بورژوائی یکی نیست. (من حتی تصور می‌کنم که "انسان سوسیالیستی" مواد تحقیقی به مراتب غنی‌تر و مطمئن‌تری در اختیار روانکاو قرار خواهد داد، چرا که فروید آینده خواهد توانست کشش‌های غریزی این انسان را مستقیماً ببیند، نه از پشت یک عینک تاریک، و نه از درون منشور تحریف‌کننده‌ی روانشناسی طبقات روانکاو و مریض.) سخن فروید در این مورد نیز صحت ندارد که مالکیت صرفاً ابزاری در دست غرایز تجاوزگر ماست- اتفاقاً برعکس، این مالکیت است که غرایز انسان را مثل ابزاری به بازی می‌گیرد، و کشش‌های تجاوزگری از نوع خود به وجود می‌آورد. مگر نه اینکه در سراسر تاریخ، قشون‌های انسانی به خاطر مالکیت یا ادعا مالکیت دست به کشتار یکدیگر زده‌اند؛ لیکن تاکنون هرگز، جز در قلمرو اسطوره‌ها، بر سر "حقوق و امتیازات در زمینه‌ی روابط جنسی" جنگی به راه نیافتاده است.

بنابر این وقتی که فروید می‌گوید الغاء مالکیت در "اختلافات موجود در قدرت و نفوذ که تجاوزگری از آن سوءاستفاده می‌کند"، تغییری به وجود نمی‌آورد و "هیچ چیز را در سرشت تجاوزگر انسان تغییر نمی‌دهد"، این مسأله برای او مسلم است. و وقتی او چنین ادامه می‌دهد که "در اعصار اولیه نیز، زمانی که مالکیت هنوز بسیار قلیل بود، تجاوزگری حد و حسابی نداشت،" حتی به فکرش خطور نمی‌کند که دقیقاً همان قلت مالکیت یعنی

کمبود مواد بود که، با تشدید منازعات وحشیانه بر سر منابع قلیل، جامعه‌ی بدوی را به طبقات متقابلاً متخاصم تقسیم کرد، و وحدت آن جامعه را از هم پاشید. هم از این روست که ما متعقدیم "انسان سوسیالیستی" فقط در مضمونی از یک فراوانی بی سابقه در کالاها و خدمات مادی و فرهنگی قابل تصور است. این الفبای مارکسیزم است. روانکاو موسفید و اندیشمندی که دوست من است، غالباً آهی می کشد و می گوید: "ایکاش فروید فقط کتاب منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت انگلس را خوانده بود تا مرتکب این همه خطا و کوشش عبث نمی شد!" و مضافاً ممکن بود با این کار، فروید برای کسانی هم که از شعار انسان گرگی است در برابر انسان به عنوان اسلحه ای علیه ترقی و سوسیالیزم استفاده می کنند، مهمات تدارک نمی دید؛ کسانی که در جلد هیولای این گرگ ابدی انسان نما، منافع گرگ حقیقی و خون آشام امپریالیزم معاصر را تأمین می کنند.

ممکن است این را بپذیریم که تجاوزگری "انسان سوسیالیستی"، در دوران شیرخوارگی، خود را در "اشکال بدوی و مقعدی" و نیز به صورت تکامل یافته تر دیگری نشان خواهد داد. لیکن این امر، علاوه بر چیزهای دیگر، بستگی بسیار به خصوصیات دوران شیرخوارگی دارد: آیا تصور ما از این دوران همان شیرخوارگی اجتماعی، پس از تحلیل رفتن واحد کنونی خانواده؟ در تصویری که ما از "انسان سوسیالیستی" در ذهن داریم، فکر نمی کنیم که او در چیزی شبیه به خانواده ی فعلی، با همان روابط پولی و وابستگی زن و فرزند به پدر، زندگی خواهد کرد. ما تصور می کنیم که "انسان سوسیالیستی" در دوران کودکی به مراتب کم تر از پیشینیان خویش محکوم اقتدار پدر خواهد بود، و یا اینکه اصلاً چنین چیزی را تجربه نخواهد کرد؛ و نیز به عنوان یک

شخص بالغ، به طرز غیرقابل قیاس آزادتر از انسان بورژوائی خواهد توانست، بی آنکه با جامعه در تضاد افتد، کشش احساسات و نیازهای عشقی خود را دنبال کند. کشش های غریزی "انسان سوسیالیستی" به طریقی در شخصیت او جلوه گر خواهد شد که پیش بینی آن اکنون از عهده ی ما خارج است، لیکن مطمئناً طریقی نخواهد بود که فروید آن را مسلم می داند.

مثلاً آیا لازم است این را مسلم دانست که "انسان سوسیالیستی" دچار عقده ی اودیپ^۹ خواهد بود؟ آیا این عقده که، دستکم پس از رفتن جامعه مادرسالاری و آمدن جامعه ی پدرسالاری، با قدرتی این چنین در روان ما فعال بوده، زمانی هم که انسان شکل بورژوائی خانواده ی پدرسالاری را پشت سر بگذارد، هنوز وجود خواهد داشت؟ و آبرمن^{۱۰} در "انسان سوسیالیستی" چه شکلی به خود خواهد گرفت، شکل همان آبرمنی که نقش ممیز اخلاقی ناخودآگاه و پدر را در ضمیر ما بازی می کند؟ فروید که بین پدر بودن، که مقوله ای است بیولوژیکی، و اقتدار پدری، که نهادی است اجتماعی، تفاوتی قایل نیست، این را مسلم فرض می کند که آبرمن و عقده ی اودیپ و سایر انعکاسات جامعه ی پدرسالاری در ضمیر انسان، همیشگی هستند.

این صحیح است که فروید ظاهراً برای یک لحظه به فکر امکانات دیگر هم می افتد. او می گوید: "حقیقت این است که اگر ما این عامل [یعنی "حقوق و

^۹ - اودیپ در افسانه های یونانی، پسر پادشاه شهر تب است که پدرش را کشت و با مادرش، بی آنکه او را بشناسد، ازدواج کرد. زمانی که حقیقت را دریافت، خود را کور و مادر خود را به دار آویخت.

عقده ی اودیپ، oedipus Complex، به گفته ی فروید عبارت است از احساسات جنسی که فرزند پسر در سنین ۳ تا ۶ سالگی، نسبت به مادر در خود پرورش می دهد و اغلب به علت ترس از انتقامجویی پدر ناکام باقی می ماند.

^{۱۰} - آبرمن، super ego - قسمتی از روان نیمه آگاه است که به عنوان نماینده و جانشین اولیاء (مربیان) که اعمال شخص را در طفولیت نظارت می کنند، وظایف آنان را بدون کم و کاست و به طور دائمی انجام می دهد.

امتیازات در زمینه‌ی روابط جنسی"] را از میان برداریم، یعنی در زندگی جنسی آزادی کامل برقرار کنیم و بدین وسیله نطفه‌ی تمدن، یعنی خانواده را، ملغی نماییم، در آن صورت به سادگی نمی‌توانیم راه‌های جدیدی را که توسعه‌ی تمدن در پیش خواهد گرفت، پیش بینی کنیم." اما فروید از تصور این چشم انداز هم عاجز است، چرا که از دیدگاه او، خانواده‌ی تک زوجی، نطفه‌ی حتمی تمدن را تشکیل می‌دهد؛ او حتی در محدوده‌ی اندیشه‌اش نیز نمی‌تواند خود را از مریض خود، از آن انسان تک زوج بورژوائی که روی نیمکت در برابرش دراز کشیده، جدا کند. و از این رو، اگر چه او با ناآرامی قبول می‌کند که ما نمی‌توانیم راه‌های جدید توسعه تمدن را، در غیاب واحد کنونی خانواده، پیش بینی کنیم، لیکن هیچ شک و شبهه‌ای در این ندارد که تجاوزگری فناپذیر سرشت آدمی، "انسان سوسیالیستی" را در همه جا، فرای طبقه، جامعه، دولت و خانواده، سایه وار تعقیب خواهد کرد.

ما مارکسیست‌ها، در این زمینه نیز شکاکی را تا حدودی ترجیح می‌دهیم. البته مسأله‌ی مورد علاقه‌ی ما، عمدتاً، ظلم و ستمی است که به طور مستقیم از فقر، نایابی کالاها، جامعه‌ی طبقاتی، و سیادت انسان بر انسان، ریشه می‌گیرد. فروید هر وقت جسارت قدم نهادن در قلمرو جامعه‌شناسی و تاریخ را به خود می‌دهد، دفاعی در برابر این انتقاد ندارد که سخنان او، به هر حال، شبیه به سخنان وکیلی است که سنگ جامعه‌ی بورژوائی را به سینه می‌زند. با وجود این، او چیزهای مهمی در باره‌ی واقعیت مخرب و تجاوزگر عناصر نهفته در سرشت انسان به ما آموخته است. البته این صحیح است که اگر عنصر تجاوزگری در سرشت انسان وجود نمی‌داشت، امپراطورها، شاهان، سلاطین، دیکتاتورها، حکومت‌ها، و رهبران رنگارنگ، نمی‌توانستند انسان‌ها

را این چنین وادار به تجاوزگری کنند. حاکمین ما همواره دست به دامن کشتش‌های غریزی پست انسان شده اند و هنوز هم می‌شوند. لیکن این مسأله را که، تجاوزگری بیولوژیکی یا جنسی تا چه حد بر روابط غریب‌ولوژیکی "انسان سوسیالیستی" مؤثر خواهد بود، باید به آینده موکول کرد.

ما نمی‌گوییم که سوسیالیسم تمام نابسامانی‌های بشریت را حل خواهد کرد. در وهله‌ی اول، ما با آن سلسله‌دشواری‌هایی مبارزه می‌کنیم که آفریده‌ی خود انسان هستند، و هم از طریق او قابل حل. اجازه بدهید یادآور شوم که تروتسکی، از سه تراژدی اساسی سخن می‌گوید که با انسان در پیکارند. گرسنگی، احساسات جنسی، و مرگ. گرسنگی، دشمنی است که مارکسیسم و جنبش جدید کارگری آن را به مبارزه خوانده‌اند؛ و با این کار، طبعاً، نابسامانی‌های دیگر انسان را، یا نادیده گرفته و یا کم بهاء داده‌اند. ولی آیا حقیقت این نیست که گرسنگی، یا به عبارتی جامع‌تر، نابرابری اجتماعی و ستم، همان چیزی است که عذاب جنسی و مرگ را نیز برای انسان‌های بی‌شمار، بغرنج‌تر و شدیدتر کرده است؟

ما در مبارزه با نابرابری اجتماعی و ستم، برای کاستن از شدت ضرباتی که طبیعت بر ما وارد می‌کند نیز می‌جنگیم. اعتقاد من این است که مارکسیسم پیوسته کوشیده و می‌کوشد تا به طریقی صحیح با وظایفی که در برابر جامعه‌ی ما قرار گرفته، دست و پنجه نرم کند. هواداران فروید با تمرکز روی احساسات جنسی، مشکلات اجتماعی انسان را یا نادیده گرفته یا کم بهاء داده‌اند. و نتیجه چیست؟ اینکه به رغم تمام اهمیت نظری روانکاری، بهره‌وری عملی از درمان‌های آن در جامعه‌ی ما، منحصرأ در اختیار یک اقلیت ممتاز بسیار کوچک قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، تصویر ما از "انسان

سوسیالیستی" الهام بخش پاره‌ی عظیمی از بشریت بوده است؛ و اگر توفیق ما در مبارزه همواره یکسان نبوده و متحمل شکست‌های دهشتناکی شده‌ایم، لیکن توانسته‌ایم کوه‌ها را از جا بکنیم؛ در صورتی که جمیع روانکاوان جهان ممکن نیست بتوانند حتی یک مثقال از این تجاوزگری که جهان ما را به جوش و خروش آورده، بکاهند.

آری، احساسات جنسی و مرگ، "انسان سوسیالیستی" را هم تعقیب خواهند کرد؛ لیکن ما اطمینان داریم که او حتی در مقابله با این‌ها نیز از تجهیزات بهتری برخوردار خواهد بود. و اگر سرشت او کماکان تجاوزگر باقی بماند، در عوض جامعه‌ی او، فرصت‌هایی بی‌اندازه بیش‌تر و متنوع‌تر از آنچه در اختیار انسان بورژوایی است در اختیار او خواهد گذاشت، تا او کشش‌های غریزی خود را ترفیع بخشد و به مصرف‌های خلاق برساند. حتی اگر "انسان سوسیالیستی" آن‌طورها هم که شلی^{۱۱} در خیال خود می‌پروراند، "عاری از گناه و رنج" نباشد، "عاری از منزلت، آزاد، بالنده، انسانی برابر، بی‌طبقه، بی‌ایل و تبار، بی‌ملت، و رها از هرگونه پرستش و هیبت" خواهد بود و حتی ممکن است آن‌طور که تروتسکی پیش‌بینی می‌کرد، هر عضو ساده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی برای خود ارسطو، گوته، یا مارکس نوعی باشد، انسان‌هایی که به رخم میزان کشش‌های تجاوزگر و غرایز جنسی خود، مظهر برخی از عالی‌ترین دستاوردهای بشری تا زمان حاضر هستند. و ما فکر می‌کنیم "قل‌هایی حتی بلندتر از این ارتفاعات نیز پدیدار خواهد گشت. ما در" انسان سوسیالیستی" نه آخرین محصول بی‌عیب و نقص تکامل را می‌بینیم، و نه انتهای تاریخ را؛ بلکه به یک معنا، او فقط آغاز تاریخ است. ممکن است

^{۱۱} - بررسی بیسش شلی (۱۸۲۲ - ۱۷۹۲) - شاعر آزادیخواه و ایده‌آلیست انگلیسی، و از پشتیبانان انقلاب کبیر فرانسه بود.

"انسان سوسیالیستی"، **unbehagen**، آن اضطراب و رنج تحمیل شده بر حیوان درون آدمی به وسیله‌ی تمدن را، عملاً حس کند. به علاوه ممکن است خود این، به راستی، از اساسی‌ترین تضادها و تشنجات درون آدمی باشد که انسان را وادار به تکامل بیش‌تر و صعود به ارتفاعاتی سازد که خارج از محدوده‌ی تصور ماست.

این عقاید برای هر مارکسیستی بدیهی است و باید این‌طور باشد؛ به همین دلیل شاید لازم است از بیان این مطالب در کنفرانسی از محققین سوسیالیست عذرخواهی کنم. اما بدبختانه، در شرایط حاضر جنبش کارگری و تفکر سوسیالیستی، تکرار بعضی از حقایق ابتدائی ضروری است، چرا که این حقایق، غالباً، یا به دست فراموشی سپرده شده، و یا در خدمت سیاستی مشکوک تحریف گردیده‌اند. مثلاً، شنیده‌ام که می‌گویند موضوع مناسب برای تحلیل من، باید آن "انسان سوسیالیستی" باشد که امروز در اتحاد جماهیر شوروی یا در چین به سر می‌برد. من تنها در صورتی می‌توانم چنین نظری داشته باشم که قبول کنم این دو کشور، به همین زودی، به سوسیالیزم دست یافته یا تقریباً به آن رسیده‌اند. من چنین فرضی را قبول ندارم و فکر نمی‌کنم که یک عضو عادی یا حتی یک عضو پیشرفته‌ی جوامع امروزین شوروی و چین را بتوان به عنوان یک "انسان سوسیالیستی" توصیف نمود.

البته ما در ضمن مکالمات، از اتحاد شوروی، چین، و دول مرتبط و غیرمرتبط به آن‌ها، اصطلاحاً به عنوان "کشورهای سوسیالیستی" یاد می‌کنیم؛ و تا زمانی مجاز به این کار هستیم که قصدمان صرفاً قرار دادن این رژیم‌ها در مقابل دول سرمایه‌داری به منظور نشان دادن خصلت ما بعد سرمایه‌داری آن‌ها باشد، و یا اینکه بخواهیم به منشاء و آمال سوسیالیستی

حکومت‌ها و سیاست‌های این کشورها اشاره کنیم. لیکن موضوع مورد علاقه‌ی من در اینجا عبارت است از یک توصیف صحیح نظری از ساخت این جوامع، و ماهیت روابط انسانی، که در چارچوب این ساخت در حال تکامل است. شاید به خاطر داشته باشید که بیش از ۳۰ سال پیش، استالین اعلام کرد که اتحاد شوروی ساختن سوسیالیسم را به اتمام رسانده است؛ این نکته، علی‌رغم پدیده‌ی به اصطلاح استالین زدائی و متلاشی شدن بسیاری از اسطوره‌های استالینیسم، تا به امروز نیز به صورت یکی از اصول مرکزی ایدئولوژی رسمی شوروی باقی مانده است. مضافاً، جانشینان استالین مدعی هستند که اتحاد شوروی اینک در حال انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم است، و یا دارد وارد آن مرحله‌ی عالی‌تر از جامعه‌ی بی طبقه می‌شود که تکمیل‌کننده‌ی مدارای است که به وسیله‌ی انقلاب اکتبر در زمینه‌ی تغییر و تحول سوسیالیستی مفتوح گردید.

سخنگویان جمهوری خلق چین نیز ادعاهائی از همین دست در مورد کشور خود کرده‌اند. اندیشه‌ی جزمی استالینیستی پیرامون دستاوردهای سوسیالیسم در اتحاد شوروی، بر تصور عمومی که از "انسان سوسیالیستی" می‌رفت تأثیری بسزا گذاشته، آن را تغییر داده است؛ و این حتی در مورد تفکر بسیاری از محققین سوسیالیست نیز صادق است. لکن بداهت موضوع زیر آبی است و باید این طور باشد: یک انسان عادی در جامعه‌ی شوروی، چه در زمان استالین، و چه در دوره‌ی جانشینان او، با مفهومی که مارکسیسم از "انسان سوسیالیستی" دارد آنچنان مغایر است، که ما یا باید او را "انسان سوسیالیستی" ندانیم، و یا مفهوم مارکسیستی را دور بیندازیم. کاری که مکتب اندیشه‌ی استالینیستی بی سروصدا انجام داده است. این مرافعه بر سر

آیات کتاب آسمانی نیست، بلکه برای ما موضوعی است حائز بزرگ‌ترین اهمیت‌های نظری و عملی. اگر هدف ما "انسان سوسیالیستی" است، در این صورت مفهوم و تصور ما از این انسان اهمیتی حیاتی دارد. هم برای تفکر نظری ما، هم برای فضای اخلاقی-سیاسی جنبش کارگری، و هم برای توانایی یا عدم توانایی ما در برانگیختن طبقه‌ی کارگر خویش.

مارکس و جمیع پیروان او تا پیش از استالین، "انسان سوسیالیستی" را تولیدکننده‌ی آزاد می‌پنداشتند که حتی در مرحله‌ی به اصطلاح پائین‌تر کمونیزم، تحت یک اقتصاد منطقی و با برنامه، مشترکاً با دیگران کار می‌کند؛ انسانی که دیگر به صورت خریدار یا فروشنده در بازار به تجارت مشغول نیست، بلکه کالائی را که او تولید می‌کند در اختیار کل جامعه قرار می‌گیرد و متقابلاً او نیز کالای مصرفی خویش را از ذخایر جامعه دریافت می‌دارد. "انسان سوسیالیستی"، همانطور که از اسم آن پیداست، در جامعه‌ای به سر می‌برد عاری از طبقه و دولت؛ او انسانی است آزاد از ستم‌های اجتماعی و سیاسی، اگر چه در آغاز کار ممکن است بار موروثی نابرابری‌های اجتماعی - باری را که دائماً از سنگینی آن کاسته می‌شود- بر دوش خود حمل کند. جامعه‌ای که او در آن به سر می‌برد باید جامعه‌ای باشد آن چنان توسعه یافته، ثروتمند، با فرهنگ و تمدن که دیگر هیچ نیاز یا الزام عینی برای بازگرداندن هرگونه نابرابری و ستم نداشته باشد.

این چیزی بود که جمیع مارکسیست‌ها، تا پیش از استالین، آن را بدیهی می‌پنداشتند. این همان ایده‌آلی بود که الهام‌بخش چندین نسل از سوسیالیست‌ها گردید. بدون آن سوسیالیزم هرگز به عنوان نیروی محرکه‌ی قرن حاضر، پا به عرصه‌ی وجود نمی‌گذاشت. مارکسیزم نشان داده است که

گرایش کل توسعه‌ی جامعه‌ی جدید، توأم با تکنولوژی، صنعت و پروسه‌ی تولید اشتراکی روزافزون آن، گرایشی است به سمت این نتیجه‌ی غائی؛ و بدین وسیله، مارکسیزم خصلت واقع بینانه‌ی آن ایده آل را به ثبوت رسانیده است. اما، چیزی را که استالین و جانشینان او به عنوان "انسان سوسیالیستی" به جهانیان عرضه کرده اند، چیزی جز المثنای رقت انگیز "انسان سوسیالیستی" در تصور مارکسیستی نیست. این درست است که تبعه‌ی شوروی در جامعه‌ی زندگی می‌کند که ابزار تولیدی آن در مالکیت دولت است، نه سرمایه‌داران؛ و همین امر انعکاس خود را، به همین زودی، در برخی از جوانب مترقی اندیشه‌ی او بجا گذاشته است. حتی عقب افتاده‌ترین کارگر شوروی، مالکیت عمومی ابزار تولید را به صورت امری بدیهی تلقی می‌کند. در نظر او، مالکیت خصوصی یک کارخانه یا یک معدن زغال سنگ، تفاله‌ی تهوع‌آوری است از گذشته‌ی وحشی. حتی فکر چنین چیزی او را مشمئز می‌کند. برخورد او به این مسأله، مثل برخورد هر عضو جامعه‌ی مدرن بورژوائی به برده‌داری است: موقعیتی اجتماعی که در شأن انسان نیست. معذالک، این جوانب مترقی در طرز فکر انسان جامعه‌ی شوروی- اگر چه در اندیشه‌ی او وجود دارند- لیکن جوانب حاکم بر روان اجتماعی او نیستند.

جامعه‌ی شوروی از نیایبی مواد، و در درجه‌ی اول از نیایبی کالاهای مصرفی، سخت رنج برده و هنوز هم رنج می‌برد؛ و این خود عاملی است که در طول دهه‌های متمادی، منجر به بازگشت گریزناپذیر و تشدید نابرابری‌های اجتماعی گردیده، شکافی عمیق بین اقلیتی ممتاز و اکثریتی محروم ایجاد

کرده، نیروهای اقتصادی بازار را مجدداً و خود به خود مستقر ساخته، و نیز سبب احیاء و گسترش وحشتناک وظایف ستمگرانه‌ی دولت شده است.

انسانی را که استالین به عنوان "انسان سوسیالیستی" به جهانیان عرضه کرد، کارگر یا دهقانی بود گرسنه، ژنده پوش و حتی پابرنه؛ انسانی بود سرگرم خرید و فروش یک پیراهن، لنگه ای از اثاثیه‌ی منزل، چند مثقال گوشت و حتی تکه ای نان در بازار سیاه یا نیمه سیاه؛ کارگری بود که روزی ۱۰ یا ۱۲ ساعت تحت انضباطی نظامی در کارخانه عرق می ریخت، و گاهی نیز سزای جرمی واقعی یا قلابی را با سال ها حبس در اردوگاه های کار اجباری پس می داد. او جرأت انتقاد از مدیر کارخانه را نداشت، چه رسد به انتقاد از رؤسای حزبی. او حق نداشت کوچک ترین عقیده ای را در باره‌ی مسأله‌ی مهمی که بر سرنوشت او و کشورش تأثیر می گذاشت، بیان کند. او باید مطابق دستور رأی می داد؛ و باز مطابق دستور، باید با شور و شوقی هذیاتی برای "پیشوا" هورا می کشید؛ و باید اجازه می داد که این به اصطلاح کیش شخصیت، شأن انسانی و شخصیت او را به باد تمسخر بگیرد. این ها حقایقی است که رهبران شوروی اینک رسماً به توصیف آن پرداخته اند، حقایقی که در بسیاری از اسناد و مدارک شوروی، با تأکید بر اصالت آن ها، انعکاس یافته است. گرچه در سال های اخیر، از شدت این شرایط بسیار کاسته شده، لیکن، فقر، نابرابری، عدم آزادی های سیاسی و فکری، و نیز رعب و وحشت بوروکراتیک، همچنان حکمفرماست.

قصد من از بازگویی این مطالب جدلی نیست، صرفاً بدین علت که من دلیل عمده‌ی این وضع را، نه فقط در امیال خبیث حاکمین می بینم - گرچه هرگز در این زمینه کمبودی وجود نداشته - بلکه دلیل عمده را در شرایط عینی می بینم:

فقر موروثی دهشتناکی که اتحاد شوروی (و اکنون چین) می بایست در شرایط انزوا، محاصره، جنگ ها و مسابقات تسلیحاتی، بر آن چیره شوند. این مسأله که چنین کشوری، در چنین شرایطی، باید به سوسیالیزم دست یابد، به هیچ صورت مطرح نبود. این کشور می بایست تمام انرژی خود را صرف "انباشت اولیه"، یعنی ایجاد اساسی ترین مقدمات اقتصادی تحت مالکیت دولت، برای ساختن واقعی سوسیالیزم می کرد. نتیجتاً، حتی امروز نیز اتحاد شوروی جامعه ای است انتقالی، بدین معنی که در جایی بین سرمایه داری و سوسیالیزم قرار گرفته، ویژگی های هر یک از این دو را در هم آمیخته، و حتی از خود علانمی بروز می دهد که از دوران بدوی تر پیش از سرمایه داری به ارث برده است. این امر، بدبختانه، در مورد چین، ویتنام، کره شمالی، و اکثر کشورهای اروپای شرقی نیز صادق است. ما غربی ها، در مورد نابسامانی های این کشورها، مسئولیت سنگینی به گردن داریم- ناتوانی ما در پیشبرد سوسیالیزم در غرب، دلیل غائی شکست آنان بوده. ولی اگر قرار باشد ما وظایف خود را از نو متقبل شویم، و نسلی جدید از سوسیالیست ها را قادر به از سر گرفتن مبارزه کنیم، باید تمام سوءتفاهمات و اسطوره هایی را که طی دهه های گذشته در باره ی سوسیالیزم رواج یافته، یکسره، از فکر خود به دور افکنیم. ما باید سوسیالیزم را، برای اولین و آخرین بار، نه از اتحاد شوروی یا چین و دستاوردهای مترقی آنان، بلکه از المثالی قلبی استالینیستی و ما بعد استالینیستی "انسان سوسیالیستی" تفکیک کنیم.

من در اینجا نمی توانم وارد انگیزه های جزمی و جاه طلبانه ای شوم که سبب شد استالین و اطرفیان او اعلام کنند که اتحاد شوروی به سوسیالیزم دست یافته است؛ همان انگیزه هایی که جانشینان امروزی استالین را نیز وادار به

چنین تظاهری می‌کند. در اینجا من فقط علاقه دارم تأثیری را که این اندیشه‌ی جزمی یا خودنمایی بر سوسیالیزم در غرب داشته، ببینم؛ و این تأثیری بوده مصیبت بار. این امر سبب ایجاد یأس در جنبش کارگری ما شده، و در تفکر سوسیالیستی گجی به بار آورده است. طبقه‌ی کارگر ما، با نگاه زیرکانه‌ی خود، رویدادهای اتحاد شوروی را برانداز کرده و نتیجه‌ی خود را گرفته است. این کارگران عملاً به خود می‌گویند: "اگر، انسان سوسیالیستی، ایده آل این است، ما از خیر آن گذشتیم." بسیاری از روشنفکران سوسیالیست ما نیز واکنش مشابهی از خود نشان داده اند، و یا، آنچنان گرفتار اسطوره‌سازی استالینیستی و شیوه‌ی مکتب‌گرایی شده اند که آن حرارت و نیروی تعهد سوسیالیستی را از کف داده، و روحیه‌ی خود را آنچنان باخته اند که دیگر قادر به مبارزه با یأس و رخوت در صفوف طبقه‌ی کارگر نیستند.

می‌گویند قوم یسوعیون چون نتوانست زمین را به بهشت برساند، بهشت را از آسمان به زمین کشید. استالین و استالینیزم نیز، عاجز از ارتقاء روسیه‌ی فقیر و محنت زده به سطح سوسیالیزم، سوسیالیزم را به سطح نکبت بار روسیه تنزل داد. ممکن است مدعی شد که آنان باید این کار را می‌کردند. حتی اگر این درست می‌بود، اکنون کار ما چیز دیگری است: ما باید مقام راستین سوسیالیزم را به آن باز گردانیم. ما باید این را به طبقه‌ی کارگر و روشنفکران خود توضیح دهیم که چرا اتحاد شوروی و چین، به رغم دستاوردهای تحسین‌آمیزی که درخور شناسایی و همبستگی ماست، خالق "انسان سوسیالیستی" نبوده‌اند و نمی‌توانستند باشند. ما باید تصویر "انسان سوسیالیستی" را، با تمام عظمت معنوی آن، دوباره زنده کنیم. این تجدید حیات نخست باید در اندیشه‌ی خود ما انجام بگیرد؛ و سپس، با ایمانی راسخ و

با سلاح سیاسی نو در دست، باید آگاهی و عقیده‌ی سوسیالیستی را به صفوف طبقه‌ی کارگر ببریم.

[پس از پایان سخنان دویچر، نامه‌ای از هربرت مارکوزا قرانت گردید و سایر سخنرانان حاضر- رابرت کوهین، شین میگ، دونالد مک کلوی و رابرت وولف- هر یک سخنانی ایراد کردند. چند تن از شنوندگان نیز سؤال‌هایی را طرح کرده، عقایدی را ابراز داشتند. سپس دویچر سخنان اختتامی زیر را ایراد نمود.]

*

*

*

پاسخ به سؤال ها و ایرادها

آقای رئیس، فکر می‌کنم اینکه گفتید من اکنون به سؤالات پاسخ خواهم داد تا حدودی اغراق باشد. من هنوز دارم از آن حالت بهتزدگی، که دستکم در نیمه‌ی اول این بحث به من دست داد، بیرون می‌آیم. یاد گرفتن حتی در سن من هم دیر نیست؛ انسان همیشه چیزهایی یاد می‌گیرد.

باید از دو سخنران آخر که احساس واقع بینی مرا به من باز گرداندند تشکر کنم. من می‌توانم موافق یا مخالف آن دو باشم؛ به هر حال می‌توانیم با یک دیگر به جروب‌بحث بپردازیم. با وجود این، فکر می‌کنم باید در پاسخ خود، سخنرانان نیمه اول بحث را بیش تر مخاطب قرار دهم، زیرا در آن نیمه‌ی اول بود که عوارضی نگران کننده در این شور و حرارت روشنفکرانه و خلاقیتی که افکار قشر روشنفکر و نسل محققین جوان آمریکا را به خود مشغول داشته، به چشم می‌خورد. لیکن این امر نتایج ضمنی غریبی هم دربر دارد که به نظر من بسیار بسیار خطرناک می‌رسد.

بیانیه‌ی ارسالی پروفیسور مارکوزا حالتی تقریباً بهت‌زده در من ایجاد کرده است. از آنجائی که سخنرانان اول در حقیقت در حمایت از این الهام دهنده‌ی غایب خود متفق القول بودند، من هم متأسفانه باید سخنانم را روی بیانیه‌ی پروفیسور مارکوزا متمرکز کنم. او سه یا چهار نکته‌ی مهم را پیش می‌کشد،

ولی به شکلی آنچنان مبهم و اغفال کننده که این نیز خود بحث را تا حدودی دشوار می کند.

او، پیش از هر چیز، مدعی است که ما به مراتب از مارکس و مارکسیزم پیشی جسته ایم، و جامعه‌ی پیشرفته‌ی ما در غرب مارکسیزم را منسوخ کرده است؛ و نتیجتاً، ما باید از مارکسیزم قدمی فراتر بگذاریم. من هر وقت این را می شنوم که مارکسیزم مسلماً آخرین کلام در توسعه‌ی تفکر انسان نیست و باید از آن فراتر رفت، میل دارم بگویم درست است. این انتقادی بسیار مارکسیستی از مارکسیزم است و من آن را تأیید می کنم. اما لحظه‌ای نیز باید به این فکر افتاد که مارکسیزم واقعاً از چه نظر این چنین منسوخ گردیده، و ما قرار است از مارکسیزم به کجا برویم.

نخست باید این سؤال را مطرح کرد: آیا تضاد اساسی جامعه‌ی سرمایه‌داری- همان که مارکسیزم آن را تشخیص داده و تحلیل کرده است- یعنی تضاد بین پروسه‌ی اجتماعی تولید و خصلت غیراجتماعی کنترل بر تولید به وسیله‌ی مالکیت خصوصی، از میان رفته است؟ یا اینکه با گذشت هر دهه، این تضاد عمیق‌تر و عمیق‌تر، و هر چه بیش‌تر غیرمنطقی می‌گردد؟

به ما می‌گویند که جامعه‌ی پیشرفته‌ی آمریکا، تحلیل مارکسیستی از سرمایه‌داری را منسوخ کرده است. اما آیا به راستی این جامعه که تعادل اجتماعی و تداوم تولیدی خود را با کمک جنگی تقریباً دائمی حفظ می‌کند، تحلیل منطقی را منسوخ کرده است؟

من از درک آن طرز فکر منطقی یا غیرمنطقی که اشخاص را به این نتیجه‌گیری می‌رساند عاجزم. به ما می‌گویند که ممکن نیست بتوانیم در سال ۱۹۶۶، تشخیصی را که بر مبنای تکنولوژی سال ۱۸۶۷ استوار است، هنوز

معتبر بدانیم. و اضافه می کنند که بنابراین، ما از مارکسیزم به مراتب فراتر رفته ایم.

من می گویم که خیر، برعکس، مارکس به قدری از نظر فکری از عصر خویش و از جامعه‌ای که در آن زندگی می کرد جلوتر بود که ما حتی امروز نیز در بسیاری جهات از او عقب‌تریم. و اگر کسی می خواست در این باره مطمئن شود، فقط کافی بود که به این بحث ما گوش می کرد.

حقیقت این است که یک صد سال قبل، مارکس، پیش درآمد سوسیالیزم را جامعه‌ای پنداشت که از نظر توسعه‌ی تکنولوژی به حد اعلی رسیده باشد، جامعه‌ای که قادر به تولید کالاها در مقیاسی آنچنان فراوان باشد که حتی تصور چنین جامعه‌ای در عصر او تقریباً جنبه‌ی تخیلی داشت. اگر قرار بود کسی آمار تولید سرانه را در اکثر جوامع پیشرفته‌ی سرمایه داری در قرن نوزدهم تحلیل کند، به این نتیجه می رسید که اگر سوسیالیزم در آن زمان پیروز می شد، در واقع در جایی پیروز شده بود که بنا بر معیارهای کنونی ما، جامعه‌ای عقب افتاده است. این انتقاد بر مارکس وارد است. اینکه او به قدری از نظر فکری از عصر خویش جلوتر بود، و اتفاقاً از عصر ما هم همین طور، که ما هنوز به گرد پای او هم نرسیده‌ایم. به ما می گویند که مارکس جامعه‌ای را پیش بینی نکرد که در آن سیبرنتیک^{۱۲} و ماشین- تمام این دستگاه‌های کامپیوتر و غیره- کار انسان را در مقیاس کنونی انجام دهد. مارکس جامعه‌ای را پیش بینی نکرده بود که در آن دانشمندان و دانشمندان درجه یک این چنین مهم باشد. اما، برعکس، مارکس همیشه این طور فرض می کرد که جامعه‌ی او، به همان زودی، می رفت که بدل به چنین جامعه‌ای گردد، و اشتباه او در

^{۱۲} - سیبرنتیک، Cybernetics - علم مقایسه سیستم های کنترل اتوماتیک مغز و سلسله اعصاب با سیستم های ارتباطی مکانیکی- برقی (کامپیوتر).

همین بود. اشکالی ندارد گفتن اینکه نظریه ای که یکصد سال پیش فورموله شده، امروز مسلماً در بعضی جوانب منسوخ گردیده است؛ و لیکن اکثر کسانی که این را می گویند- اگر به ما نگفته باشند که برای "رهائی" از ستم این جامعه باید به موادمخدر پناه ببریم- معمولاً در خاتمه اضافه می کنند که باید به عقاید پیش از مارکس رجعت کرد، منجمله مسیحیت که دو هزار سال قبل از مارکسیزم قدیمی تر است.

و یا، در بهترین صورت، وقتی با آن دسته از منتقدین بسیار عالم و سفسطه پرداز مارکسیزم سروکار پیدا می کنیم، پیشنهاد آنان به ما بازگشت و عقبگرد است- نه به دوران طفولیت- بلکه بازگشت به سوسیالیزم تخیلی یا مکتب منطق گرائی قرن هجده. لیکن انقلاب هائی در اندیشه ای انسان رخ می دهد که بازگشت ناپذیر است. هیچکس نمی تواند به سیستم نجوم شناسی در دوره ای پیش از کوپرنیک برگردد، اگر چه تکامل اندیشه ای انسان از کوپرنیک به انشتین ارتقاء یافته است؛ اما برای این کار تقریباً ۲۵۰ سال وقت لازم بود.

من فکر نمی کنم تا وقتی نظام سرمایه داری- صرفنظر از چگونگی تکامل آتی آن- همچنان پابرجاست، انتقاد گسترده ای مارکسیزم از این نظام واقعاً منسوخ شود. عدم شکیبائی ما نسبت به برخی از فورمول های آشنا و بداهت های مارکسیزم بدین معنی نیست که این ها دیگر غلط و بی مصرف شده اند.

بعضی ها فکر می کنند برای حل مسایل عصر ما کافی است به دوران مارکس جوان بازگشت و به سخنوری و تکرار خارج از مضمون و طوطی وار

اندیشه‌ی نوپا و حتی خام او در باره‌ی تجسم^{۱۳} و از خودبیگانگی، پرداخت. لیکن اینان با این کار از مارکسیزم فراتر نمی‌روند، بلکه از مارکس عاقل به مارکس نارس، به مارکسی که هنوز تقریباً نابالغ است، بر می‌گردند. اما حتی مارکس نابالغ، در مقام مقایسه با کسانی که - به قول یکی از سخنرانان - گرایشی به بازگشت به دوران طفولیت دارند، اندیشمندی بسیار پخته است.

به نظر من، مارکسیزم و پیش‌بینی‌های مارکسیستی سوسیالیزم تاکنون فقط در یک مورد و در یک نکته‌ی مهم، تا حدودی به وسیله‌ی رویدادها مردود شده است. و آن اینکه، پیروزی سوسیالیزم تا به امروز، نه در یکی از جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، بلکه در جوامع عقب افتاده به دست آمده است؛ جوامعی که ساخت فنودالی آن‌ها تحت ضربات سرمایه‌داری داشت از هم می‌پاشید و نظام‌های فنودالی - سرمایه‌داری آن‌ها تحت ضربات ترکیبی از انقلاب‌های بدوی بورژوازی و سوسیالیستی، در هم فرو ریخت.

و بدین ترتیب، ما میراث این رویداد تاریخی را به دوش می‌کشیم، رویدادی که در واقع با آنچه مارکسیزم پیش‌بینی کرده بود مغایرت دارد: بین شرق و غرب، ما شاهد تفاوت و شکافی فاحش هستیم، شکافی که متأسفانه تمایل به گسترش خود دارد؛ و این چیزی است که هم به ضرر شرق و هم به ضرر غرب تمام می‌شود.

برای مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌ها، و محققین سوسیالیست - چه در این کشور، چه در جاهای دیگر - مسأله‌ی بزرگ عصر ما، مسأله‌ی بزرگ جنبش

^{۱۳} - تجسم، reification - قبول جنبه‌ی مادی برای اشیاء غیرمادی. مفهومی است در رابطه‌ی نزدیک با بت سازی. اکثراً در رابطه با گرایشی ذهنی استفاده می‌شود که برای دولت و نهادهای سرمایه‌داری، هستی‌ای سواى انسان‌هائی که بر آن‌ها تسلط دارند، قائل است.

ما در حرکت به سوی هدف خود، یعنی به سوی "انسان سوسیالیستی" و جامعه‌ی سوسیالیستی، این است که چگونه باید شکاف بین راه‌های تاریخی جداگانه و متنافری را که شرق و غرب در پیش گرفته‌اند، به هم آورد. این مسأله‌ای واقعی است که نمی‌توان با گریز از آن، به عرصه‌ی تخیلات یا قلمرو "رهائی بخش" موادمخدر پناه برد.

دلم می‌خواستم می‌توانستم در شور و اشتیاق رفیقمان درباره‌ی آنچه در چین می‌گذرد - رفیقی که در سمت راست تالار نشسته - سهمی داشته باشم. این را دلم می‌خواست، زیرا به ایده‌آلیزم انقلابی و ارزش بین‌المللی عظیمی که برخی از ابداعات انقلابی چین به وجود آورده، واقف هستم.

متأسفانه، تحقیری این چنین ایده‌آلیستی و خودسرانه از واقعیت شرایط مادی چین، یعنی عقب‌افتادگی صنعتی و فرهنگی کشوری که درست در وسط این فقر و عقب‌ماندگی وحشتناک، قهرمانانه دست به یک انقلاب سوسیالیستی زده است، باری چنین تحقیری، برای ما بی‌فایده است. و متأسفانه، همین عوام‌اند که گاردهای سرخ علاوه بر طرد به اصطلاح تجدیدنظرطلبی روسیه، بتهوون و شکسپیر را نیز به عنوان جفنگیات بی‌مصرف یک فرهنگ بورژوازی منحط، تخطئه می‌کنند.

من نمی‌توانم این را به عنوان سوسیالیزم بپذیرم. نمی‌توانم این را به عنوان عملی آزادی بخش بپذیرم. و نیز نمی‌توانم کیش شخصیت مانو را - گرچه از بعضی لحاظ بیش‌تر قابل توجه است - به عنوان چیزی بهتر از کیش شخصیت استالین بپذیرم.

کلیه‌ی این رویدادها، شکاف فجیعی را که جوامع سرمایه‌داری پیشرفته‌ی غرب، منجمله طبقات کارگر آنان را، از جوامع انقلابی ما بعد سرمایه‌داری

شرق جدا کرده، بازتر و عمیق‌تر می‌کند؛ و به نظر می‌رسد که سابقه‌ی تاریخی این امر، شکافی بود که در حین جنگ‌های مذهبی بین کشورهای کاتولیک و پروتستان به وجود آمد.

پروتستان‌گرایی خود نیز به عنوان جنبشی آزادی بخش، به عنوان اعتراضی علیه ستمگری کلیسای کاتولیک، شروع به کار کرد؛ لیکن در ضمن پروسه‌ی مبارزه، پروتستان‌گرایی هم خصیصه‌های ستمگرانه‌ی خود را پرورش داد. و سپس، بعد از ده‌ها و صدها سال مبارزه، تعادلی در این وضع به وجود آمد. خط انفصال بین کشورهای کاتولیک و پروتستان دیگر نمی‌بایست محو می‌شد.

همزیستی تاریخی این دو کیش مذهبی رقیب که جنبش‌های اجتماعی عظیمی را پشت سر داشتند، جلوه‌ای حقیقی پیدا کرد. چیزی شبیه این در دوره‌ی حیات ما نیز اتفاق افتاده: ما عملاً شاهد همزیستی- از نوع متضاد و خصومت‌آمیز آن- بین دو نظام نسبتاً با ثبات بوده‌ایم؛ یعنی نظام سرمایه‌داری- امپریالیستی غرب از یکسو، و نظام ما بعد سرمایه‌داری و نیمه سوسیالیستی شرق از سوی دیگر.

اما به عقیده‌ی من، این تشبیه تاریخی ممکن است از یک جنبه گمراه‌کننده باشد و هست. پروتستان‌گرایی و کاتولیک‌گرایی می‌توانستند برای مدتی طولانی به همزیستی خود ادامه دهند. جهان در عصر بعد از جنگ‌های مذهبی، یعنی در قرون هفده و هجده، هنوز جهانی واحد نبود؛ هنوز جهانی نبود که به وسیله‌ی تکنولوژی و صنعت یکپارچگی یافته باشد. جهانی بود مرکب از واحدهای پراکنده‌ی دولت‌های ملی جوان؛ واحدهای فنودالی و نیمه فنودالی که قلمرو شاهزادگان و فرقه‌های خاص مذهبی بودند.

جهان امروز جهانی است واحد- بالقوه و حتی بالفعل. تکنولوژی و توسعه‌ی نیروهای تولیدی، بشریت را به واحدی تجزیه‌ناپذیر بدل ساخته که سخت خواهان آمیزش است. بشریت یا در مضمون سوسیالیزم در هم خواهد آمیخت، و یا نابود خواهد شد. هم ازین روست که تکرار چیزی شبیه آن حالت تعادلی که پس از جنگ‌های مذهبی بین فرقه‌های تقسیم شده به وجود آمد، امروز دیگر امکانپذیر نیست. جهان یکتا خواهد شد و باید چنین شود؛ و تنها سوسیالیزم قادر به تأمین این وحدت است. آنچه از عهده‌ی سرمایه‌داری بر می‌آید، فقط تفرقه‌ی جهان و بارآوردن مصیبت است.

اما سؤال این است که: طریق رسیدن به وحدت جهانی کدام است؟ آیا در این حیص و بیص، مبارزه‌ی طبقاتی در سراسر جهان می‌تواند به پروسه‌ای واحد بدل گردد؟

مارکس گفت تاریخ بشریت، تاریخ مبارزات طبقاتی است. لیکن شکی نیست که مبارزات طبقاتی، در تمام طول تاریخ و در کلیه‌ی اعصار، با شدت و حدتی یکسان در سراسر جهان پیش نرفته است. ما اکنون این را می‌دانیم که انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم مسأله‌ای است که نسل‌های بسیاری درگیر آن خواهند بود.

من از کندی آهنگ مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی غرب آن قدر مأیوس نشده‌ام که تحلیل و پیش‌بینی مارکسیستی را رها کنم. البته صحیح است که طبقات کارگر ما، بخصوص گروه مسن‌ترها در این طبقات، به خود اجازه داده‌اند که با امتیازات فریبنده‌ای که دولت به اصطلاح رفاه‌پرور ما در اختیارشان گذاشته، دچار گيجی، یأس، و فساد گردند. با این همه، فکر می‌کنم

مسأله ای را که س. رایت میلز^{۱۴} فقید زمانی مطرح کرد، و آن اینکه عامل سوسیالیزم کیست طبقه‌ی کارگر یا نخبگان قشر روشنفکر؟- مسأله ای است که بخصوص در آمریکا نیازمند بحث و تحلیلی جامع است، چرا که این مسأله در هیچ جای دیگر، حالتی این چنین مبرم پیدا نکرده است.

شصت سال پیش، مارکسیست بزرگ روسیه، لئون تروتسکی، گفت که اروپای غربی دو محصول عمده‌ی خود را در دو جهت مختلف صادر کرد؛ پیشرفته‌ترین ایدئولوژی اش یعنی مارکسیزم را به روسیه، و پیشرفته‌ترین تکنولوژی اش را به ایالات متحده.

لکن روسیه ای که مارکسیزم را از اروپای غربی وارد کرد، از نظر تکنولوژی و صنعت عقب افتاده بود، از عقب افتاده‌ترین ملل بزرگ اروپا. ایالات متحده که از نظر تکنولوژی به این چنین پیشرفتی دست یافته، بدبختانه در زمینه‌ی تفکر سیاسی عقب مانده است؛ و متأسفانه باید بگویم که تا به امروز نیز عقب مانده‌ترین کشور در زمینه‌ی تفکر سیاسی باقی مانده است.

ولی من معتقدم، و دوست دارم معتقد باشم، که جنبش‌های تعلیماتی این دو سال اخیر و جلساتی از نوع جلسه‌ی حاضر، حاکی از این است که ایالات متحده سعی می‌کند و شروع کرده است تا خود را از شر این عقب‌افتادگی ایدئولوژیکی و سیاسی خلاص کند. اما هنوز چقدر مانده است تا از شر آن خلاص شد!

^{۱۴} - س. رایت میلز (۱۹۶۲-۱۹۱۶) - جامعه‌شناس آمریکائی. از پشتیبانان انقلاب کوبا. در مقابل مفهوم مارکسیستی ارجحیت روابط اجتماعی تولید و طبقات اجتماعی در تاریخ، او نظریه‌ی ریشه‌های گوناگون و مستقل تحرک اجتماعی را ارائه کرد. نوشته‌های میلز در محافل نظریه‌پردازان "چپ نو" بسیار نفوذ دارد.

به عقیده‌ی من، اینکه شما در اینجا سمیناری از محققین آمریکایی برگزار می‌کنید، بی‌آنکه هیچ علاقه‌ای در طبقه‌ی کارگر شما برانگیخته شود، نشانه‌ای از ضعف بزرگ این جنبش است. و شما نباید از این بابت گله‌ای داشته باشید. و چنین حقی ندارید. چرا که بسیاری از شما محققین سوسیالیست آمریکایی- نمی‌خواهم قضیه را تعمیم بدهم- ولی بسیاری از شما هیچ علاقه‌ای به طبقه‌ی کارگر خود نشان نمی‌دهید.

قصد من این نیست که جنبش‌های اعتراضی قشر روشنفکر را تقبیح یا تحقیر کنم. من این را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که در سراسر قرن نوزدهم، قشر روشنفکر روسیه بود که بار کمرشکن مبارزه با استبداد، کل بار کمرشکن انقلاب روسیه را، برگردی نحیف خود تحمل کرد.

نسل‌های پی در پی قشر روشنفکر روسیه در قرن نوزدهم، با قهرمانی و از خودگذشتگی تمام، سر بر دیوار آهنین استبداد تزاری کوبیدند و هلاک شدند. لیکن این هلاکتی بی‌ثمر نبود. آنان آینده را تدارک دیدند و راه را برای آینده هموار ساختند.

به عقیده‌ی من، شما همراه را برای آینده، برای "انسان سوسیالیستی"، هموار می‌کنید. قشر روشنفکر روسیه‌ی قرن نوزدهم دچار انزوای شدیدی بود؛ نه روستایی به آن اعتنایی داشت، و نه طبقه‌ی کارگر صنعتی پا به عرصه‌ی وجود گذاشته بود، دچار نوعی جنون خود بزرگ بینی شد؛ حماسه‌ی عظیم مبارزات انقلابی روسیه‌ی قرن نوزدهم، سرشار از لحظاتی رقت بار و خارق‌العاده است. زیرا روشنفکران، زمانی که با توده‌های زحمتکش کشور خود در تماسی زنده نباشند، دچار نوعی خودستایی خارق‌العاده می‌گردند، و خدا می‌داند خواب چه اکسیر شگفت‌انگیزی را برای جامعه می‌بینند.

در بحث کنونی ما هم نشانه‌هایی از همین ضعف آمریکای امروز دیده می‌شود. می‌بخشید اگر از مبحث اصلی خود، یعنی "انسان سوسیالیستی"، دور می‌شوم؛ ولی به هر طریق باید درباره‌ی انسانی بحث کنیم که قرار است راه را برای "انسان سوسیالیستی" هموار کند- و این شما هستید.

من یقین دارم- نه از روی ایمانی جزمی، بلکه بر مبنای تحلیل جامعه، تحلیل مارکسیستی جامعه- که طبقه‌ی کارگر شما، کماکان، عامل قطعی سوسیالیزم است؛ همانطور که طبقه‌ی کارگر روسیه، پس از آنکه چندین نسل از قشر روشنفکر یک تنه به میدان جنگ رفتند، ثابت کرد که عامل قطعی سوسیالیزم کسی جز او نیست.

شما هم ممکن است یک تنه به میدان جنگ بروید. مدت این عمل بستگی به خود شما دارد. شاید فقط چند سال، در صورتی که راه دستیابی به طبقه‌ی کارگر خود را پیدا کنید. یا چندین دهه، اگر نسبت به طبقه‌ی کارگر خود بی‌اعتنا باشید. و در صورتی که نسبت به طبقه‌ی کارگر خود بی‌اعتنا باشید، خدا می‌داند سرتان را با کوبیدن بر چند دیوار آهنین خرد خواهید کرد. زیرا هر جنبش اعتراضی، هر جنبشی در مخالفت با حکومت مطلقه‌ی سرمایه‌داران مقتدر، اگر نتواند عنان دستگاه تولیدی جامعه را محکم به دست خود گیرد، ناگزیر، در درازمدت، توان از کف خواهد داد.

این صحیح است که دانشمندان شما، عنان دستگاه تولیدی جامعه را امروز به مراتب محکم‌تر از هر نسل پیشین به دست خود گرفته‌اند. لیکن توده‌ی عظیم تولیدکنندگان- هر چقدر هم که شما درباره‌ی سیبرنتیک و تصور عالی از آینده‌ی ای سوپر- سیبرنتیک بگویند- توده‌ی عظیم تولیدکنندگان جامعه‌ی شما، کماکان، کارگران هستند. و من فکر نمی‌کنم هیچ دلیلی باشد که این کارگران،

با از خودبیگانگی ای که در این جامعه حس می کنند، از قشر روشنفکر شما، از شما محققین جوان آمریکا، نسبت به جامعه رضایت بیش تری داشته باشند. آیا شما واقعاً طبقه‌ی کارگر خود را این چنین با دیده‌ی تحقیر می‌نگرید که فکر می‌کنید فقط شما هستید که با ظرافت یا اصالت خاص خود می‌توانید از این جامعه‌ی خفت بار ناراضی باشید، و آنان از این کار عاجزند؟ به راستی آیا شما معتقدید که کارگران در این رابطه استعدادی به مراتب بیش تر از شما دارند، یا این در سرشت آنان نهفته، که به وسیله‌ی امتیازات فریبنده‌ی سرمایه‌داری جنگ افروز به فساد و تباهی کشیده شوند؟

من این را می‌دانم، می‌دانم که گروه‌های مسن تر طبقه‌ی کارگر آمریکا، تقریباً به طور یقین، فاسد شده‌اند. آنان اوضاع کنونی خود را با آنچه در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ شاهد آن بودند، مقایسه می‌کنند. ولی مسلماً فکر کارگر جوان آمریکایی از این واقعیت مغشوش نگردیده که در خانه‌ی پدرش یک دستگاه تلویزیون یافت می‌شود، و یا اینکه او می‌تواند اتومبیلی در اختیار خود داشته باشد. او این چیزها را قدر مسلم تلقی می‌کند. این‌ها بخشی از معیارهای سطح زندگی هستند که او با قدم گذاشتن در دوران بلوغ با آن‌ها آشنا می‌شود. این مسلماً چیزی نیست که او را به فساد و تباهی بکشد، و او دلایلی کافی برای ناراضی خویش دارد. و من یقین دارم که در پشت آن رخوت سیاسی ظاهری، لایه‌هانی پی در پی از شک و تردید، ناراضی، و نیز این احساس که او دارد از طریق کار برای مرگ و جنگ امرار معاش می‌کند، نهفته است.

آیا شما نمی‌توانید به این کارگر جوان نزدیک شوید و به او بگوئید که راه و رسم زندگی، کار برای زندگی است، نه مرگ؟ آیا کوشش در این راه و انجام این کار در شأن محققین آمریکائی است؟

پروفسور مارکوزا به ما می‌گوید که دیگر نباید روی طبقه‌ی کارگر حساب کرد، اما نمی‌گوید در این صورت روی چه کسی باید حساب کرد. او معتقد است که باید روی جوانائی حساب کرد که نسبت به عرف و عادات جنسی این جامعه فریاد نارضائی بلند کرده اند. البته که باید روی آن‌ها هم حساب کرد. مگر انگلس نبود که با نوشته‌های خود در باره‌ی منشاء خانواده، خانواده را به عنوان نهادی تفسیر کرد که فقط به یک یا چند مرحله از تاریخ اجتماع تعلق دارد؛ و هم او خود نبود که پرده از عرف و عادات اخلاقی بورژوائی پیرامون خانواده بر کشید؟

ما نباید این نارضائی نسبت به خانواده و عرف و عادات جنسی را در میان جوانان خود نادیده بگیریم؛ اما من گاهی فکر می‌کنم که اساتید محترم و موسفیدی چون پروفسور مارکوزا با ما سر شوخی دارند، و صرفاً دارند با تمسخر ما، خود را می‌خندانند. او نخست می‌گوید که مارکسیزم به قدر کافی تخیلی بوده؛ و سپس اضافه می‌کند که تحولات واقعی نشان دهنده‌ی این است که انقلاب سوسیالیستی در جوامع صنعتی پیشرفته، همواره فکری واهی و منسوخ بوده و هست. به همان اندازه که عقیده‌ی تحول تدریجی سرمایه داری به سوسیالیزم منسوخ است.

حالا لطفاً ۲ را با ۲ جمع کنید. انقلاب عقیده‌ی ای است منسوخ شده، اصلاح‌طلبی نیز همینطور. یعنی هیچ‌طریقی، خواه انقلابی خواه اصلاح‌طلبانه،

برای گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم وجود ندارد. پس چرا باید صحبت از سوسیالیزم کرد؟

آنچه پروفیسور مارکوزا به ما می گوید این است که سوسیالیزم، هم تخیلی بود و هم به قدر کافی تخیلی نبود. حالا اینکه چطور ممکن است استاد مو سفید و محترمی بتواند در محدوده ی پنج پارگراف کوتاه، به این همه استنتاج کاذب ناشی از مغلطه ی فلسفی (non sequiturs) برسد، این همه سخن غیرمنطقی بگوید، و خود را با این همه کلی بافی مبهم و غیرمسئول سرگرم کند- اینکه چطور همه ی این ها ممکن است- من یکی سر در نمی آورم.

این بحث از بسیاری لحاظ برای من تجربه ی اسفناکی بود. لیکن از لجاجت من در خوشبینی چیزی کاسته نمی شود. من معتقدم که این ها همه جزء، بهانی است که باید برای این شور و حرارت روشنفکرانه ی خلاق در جمع شما پرداخت. من خواهان روشنی و صداقت فکری شما هستم، و دوست دارم که شما به عوض اینکه اجازه دهید توجه تان به اموری مضحکه وار منحرف شود، اموری که هیچ ربطی به تفکر سیاسی جدی ندارد، توجه خود را روی امور اساسی متمرکز کنید.

شما نمی توانید از سیاست فرار کنید. در این حرفی نیست که انسان فقط به خاطر سیاست زنده نیست. اما اگر شما نتوانید در فکر خود و برای خود، مسایل سیاسی مهمی را که به وسیله ی مارکسیزم عنوان شده حل کنید؛ اگر نتوانید مسایلی را که به وسیله ی تناقضات جامعه ی سرمایه داری و روابط متقابل روشنفکر و کارگر در این جامعه عنوان شده حل کنید؛ اگر نتوانید به گروه های جوان در طبقه ی کارگر آمریکا دست یابید، و این هیولای خواب آلود

خود را تکان دهید تا از خواب بپرد- هیولانی که با دارو خوابش کرده اند- اگر شما نتوانید این کارها را بکنید، محکوم به شکست خواهید بود. تنها راه نجات شما بردن عقیده‌ی سوسیالیزم به صفوف طبقه‌ی کارگر است، و بازگشتن با طبقه‌ی کارگر برای یورش- بله، یورش- به قلعه‌ی سرمایه‌داری.

ترجمه: مجید نامور

بازنویس: یاشار آذری

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲